که گوش زد همانا ز نقص آید | ز بس گرانی گوش شنوا سخن

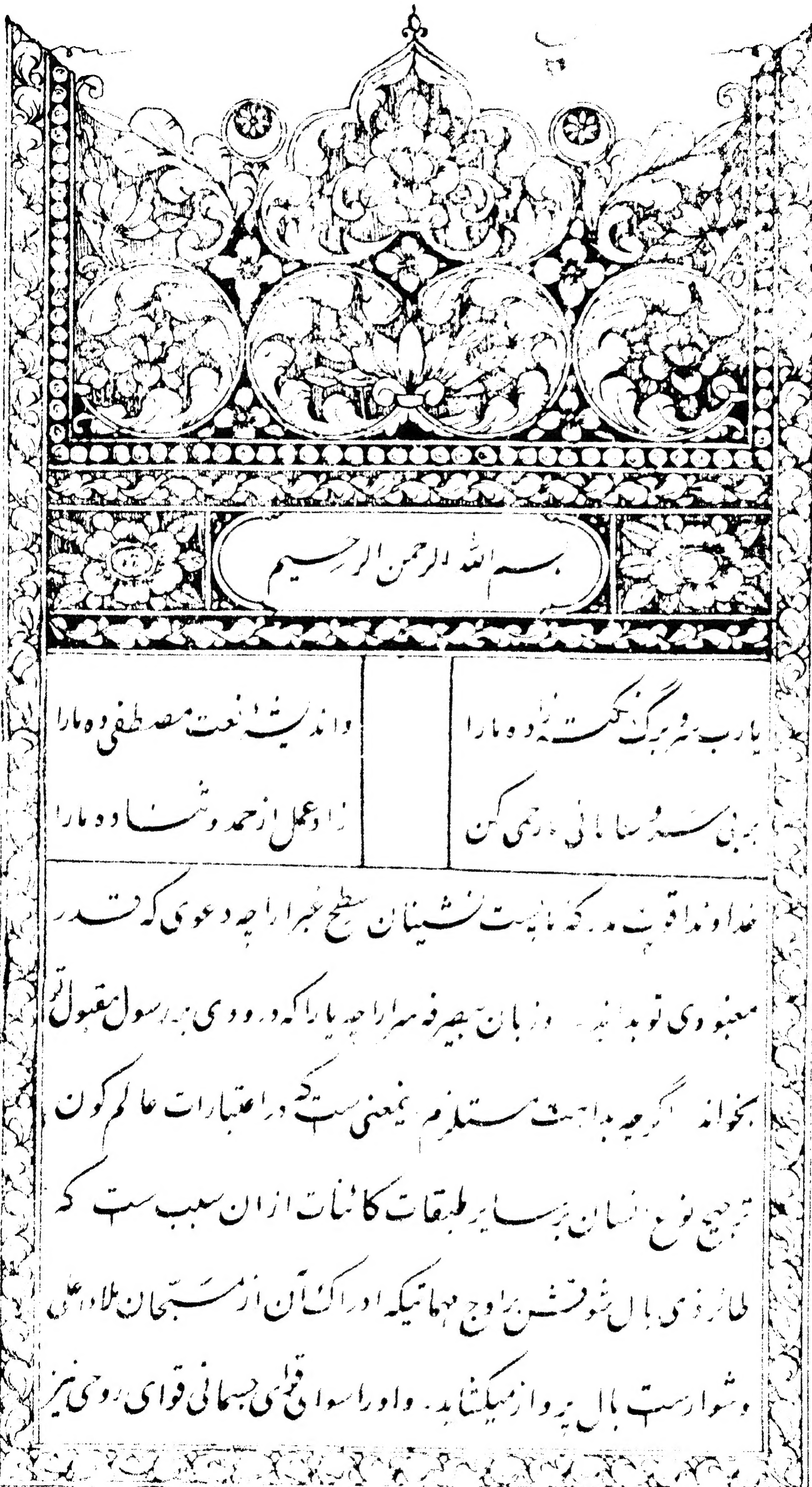
الحمد لله والمنه که این نسخهٔ لاجواب و دفتر انتخاب فرهنگ صحایف کمال ارژنگ مانی خیال کحل الجواهر مسمّی به

قصاید ماهر

۱۳۱۲

از تصنیفات مشتری توقیر استاد دهر محقق لاثانی همخیال عرفی و خاقانی ابلغ البلغا افصح الفصحا جناب فضیلت مآب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر دام افضالهم

در مطبع حیدری بمبئی بطبع رسید



بسم الله الرحمن الرحیم

یارب به شرف گزیده کن ما را	و اندیشهٔ نعت مصطفی ده ما را
بر بی سر و سامانی ما رحمی کن	زاد عمل از حمد و ثنا ده ما را

خداوندا قوت مدرکهٔ بالانشینان سطح غبرا را چه دعوی که قدر
معنوی تو بدانند و زبان بصیرت فصحا را چه یارا که در وادی مدح رسول مقبول تو
بخواند اگرچه بداهت مستلزم معنی است که در اعتبارات عالم کون
ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات از آن سبب است که
طایر زرین بال شوقش بر اوج مهماتیکه ادراک آن از مسبحان ملا اعلی
دشوار است بال پرواز میگشاید. و او را سوای قوای جسمانی قوای روحی نیز

حاصل ست از لیاقت فطری و استمداد سعی و تلاش بر اسرار کونی
و الهی وا رسیدن کار اوست و از تدبیرات جد و جهد با سرایر حقایق
و معارف برخوردن شعار او از ینجاست که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة
و جوهر انسانی که نفس ناطقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت ست دل را با گوگرد سرخ
چه مشابهت ما فوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر حجریست مجهول الحقیقة
حالانکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی گر بعالم هست فیض صحبت است
چشم مینا شاهد که در وسعت آباد خیال جولان نمودن کار حضرت انسانست بس
اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن ست که از دم تسخیر همدمش دیو
و پری را مسخر خود سازد معجون مرکبهٔ عناصر اربعه که مخترع
حکیم علی الاطلاق ست پیکر هیولانی را از اسقام عنصری باز میدارد
و بدرقهٔ اختلاط موالید مختلف الحقایق آبی برروی کارش میآرد
در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازاریست تازه
و در معرض عرض جوهر وجود هر نفسی را از انفاس غریبه معامله ایست بلند آوازه

شیخ خاکی اگر کدورت ظلمات ثلثه از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی النون
بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هردو میسرست همبرین تطبیق
در جسد عنصری وفاق و نفاق باهم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
که متاع نیک از هر گوشه که باشد بخرد و چار دیوار عناصر را ملجا و ماوای خود سازند
الله الله چه میگویم و چه میسرایم که بخواست غازه مجاز چهره افروز شاهد حقیقت گردید
و طرز سخن بطولانی گرائید اگرچه مذاکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
نفس ناطقه است بنیاد مند سر آرایی مقدمة الجیش جنود مطالب صوری و معنوی
میتواند شد لاکن همان بهتر که در کارگاه بیان عنان کلک حیرت سلک را ازین داعیه
منعطف ساخته بمذاکره برخی از محامد شیوه غریبه شاعری بطریق انموذج بپردازم
و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن ابرار باب معنی و انام بر سرایر ضمایر
حوصله پیرایان ازان تاریخ باستانیان هویداست که حسان بن ثابت را در حضور رسالت پناه
دعوی سخن دستگاه تا انقدر رسوخ مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سنجد و رد دگی
باآنکه بصیرت او رهنمونی بصارتش میکرد بر سپهای اوج بلندخیالی دیده بی عشوه میکشود
و از ممدوح خود تشریفات فوقانی نصیبه اعزاز غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی نگاری
و قصیده گوئی بیعدیل و انباز بود در فن شاعری طبل بلندآوازگی بر بام شهرت

می نواخت و عَلَم حسّان العجمی ے افراخت سہیمش در متاخرین از مُلّا عرفی شیرازی چنان جوشان وخروشان بانجمن ہستی در رسید کہ عدیل خاقانی گفتنش بار منتہا بر دوش معنی نہادن ست. آری حسان عجم باخود چہ بُرد کہ اطلاق نیابتش بر عرفی درست نیاید اما بعد این انگشت نمائی زاویہ نادانی و این حیرت ادای شورش آباد ہیچمدانی محمد عبد الصمد متخلص بماھر ابن حضرت سکندر جنگ بہادر مغفور مبرور (کہ از بد و صبح تمیز الی الآن سرگردان کہ کدام کالای این بازار را باید خرید و از کدام متاع دست طلب بحکم مضطر ارباید کشید) بضاعتی ندارد کہ در جلوہ گاہ سخن بارباب معنی وا نماید - لاجرم در عہد فیض مہد شہنشاہ جمجاہ سکندر صولت دارا دربان کیوان رفعت خورشید نشان خسرو حشم فریدون شیم تہمتن شکن اسفندیار افکن افلاطون منش ارسطو دانش مہر نیمروز جہانبانی کشورکشائی ماہ نیم ماہ فرماندہی و فرمانروائی گوہر درج شاہنشاہی اختر برج ظل الٰہی حضرت بندگانعالی متعالی آصفجاہ نظام الملک نظام الدولہ خسرو دوران مُطاع عالم و عالمیان میر محبوب علیخان بہادر فتح جنگ جی سی ایس ای خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ بحکم تقاضای خواہشمندان متاع نازکخیالی اجازت طبع قصاید خود (کہ از دست برد

تغافل بزرگترین حصهٔ آن حالا در کنج تلف و نسیان واخزیده) دادم تا ارباب
معنی دارسند که ما هر در قصائد خود محض به ردیف و قافیه نه پرداخته ست بلکه داد
سحر بیانی داده. اگرچه خودستائی سنت سنیهٔ شعرای ذوی الاقتدار ست
اما در حق سرائی شیوهٔ مذکور را بالای طاق نسیان نهاده بفحوای غراے
وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لختی از حسب و نسب خود بر دیباچهٔ اعلان می نهم
که شجرهٔ نسب آبائی این عاصی ماهی دست واسطه بگلشن خلافت امیرالمومنین خلیفهٔ ثانی
جناب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میگردد و نهال نسبت این عاصی
از طرف جدهٔ پدری خود یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب شکوه الملک بهادر مغفور با چند واسطه
بگلبن سیادت و شاخسار نجابت جگر گوشهٔ رسول حضرت بتول علی ابیها و علیها الصلوة
والسلام می پیوند دست نازم بگرانمایگی نطق که اینک با حضرت زهرا شده نسبت
سخنم را ؛ و این عاصی را از طرف والدهٔ محترمهٔ مرحومهٔ خود با نواب الاجاه جنت آرامگاه
نسبت نبسگی ست و از طرف والد ماجد خودم با نواب عظیم جاه بهادر غفران مآب
(که مابین این هر دو بزرگان عظمت نشان رشته داری برادران خاله زادعینی متحقق بود)
قرابت برادرزادگی. هرگاه که از مصاهرت خویش سخن راند نواب عظیم جاه ظهیرالدوله
بهادر مرحوم جی سی ایس ای را جد مادری محل مرحومهٔ خود میشمارد. الغرض این عاصی بعد فراغت

از حفظ کلام الله که برهنمونی طالع سازگار در عالم طفولیتم دست داده کتب درسیه
عربیه صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت و فلاسفه پیش خال حقیقی خود جناب مولوی
حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولوی حاجی امام الدین صاحب رئیس مدرسه اعظم گذرانیدم
و نیز اندران مدت پیش جد مادری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور
نبیسه نواب نور الدینخان شهید فرمانروای اول کرناتک از مختصرات فارسی فارغ گشته
سکندرنامه و دیوان مظهر بتحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سه دفتر
ابو الفضل و رسایل طغرا و سه نثر ظهوری و مینا بازار و پنج رقعات و منشآت نعمتخان
و چهار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی میر نجات اصفهانی و مثنوی تحفة العراقین
و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری وغیره باشد از استاذ الاساتذه جناب مولوی
حاجی زین العابدین صاحب صفا و استاد مسلم الثبوت جناب میر مهدی الحسینی صاحب ثاقب
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر (که جوار رحمت یزدان قرین حال ستوده
مآل ایشان باد) علم استعداد بمیدان اشتهار برافراختم و پیش دو اساتذه مسبوق الوصف
مشق سخن ساختم هرگاه که توسن بیانم تا باینجا کشید جای آن دارد که مذاکره بمیان آرم
که سکه بر منشور لیاقت من زد یعنی در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب
ثاقب صاحب ممدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست ۵ جلوه آتش تا نه بستر اندازدا

بخت من خواب از سر انداز د ؛ چنان بر زبان خود رانند که اکنون ضرورت اصلاح
بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذهٔ خود چنان ظاهر فرمودند که
ماهر در قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزند الحمد لله که اکنون همین تعلیم این گروه
فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت مثنوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرائی
و رباعی نگاری با اساتذهٔ سلف پهلو به پهلو می تازد خاصه هنجار غزلسرائی این عاصی از
ملاحظهٔ دیوان ماهر که قریب الانطباع ست مطبوع طبایع معنی دستگاهان هنرپرور
خواهد گردید واضح ضمایر خورشید نظایر باد که این عاصی در علم انگریزی نیز مهارتی
میدارد چنانکه از تعلیم رورند یڈورڈ سل صاحب بهادر بی ڈی اندرون عرصهٔ دو سال
بر محک امتحان جنرل لسٹ کامل العیار برآمدم و بعد ازان بمطالعهٔ کتب و شرح قانون
تا مدتی اشتغال ورزیده در امتحانات اعظم مالگذاری و فوجداری و خلاصه نویسی
و ترجمه کامیاب گشته از گورنمنٹ برای هر امتحان لیاقت نامه جداگانه حاصل ساختم
اکنون از روی امتحانات صدر الصدوری عاصی استحقاقی حاصل ست که از سرکار انگلشیه
که قدردان اهل کمال ست درخواست عهدهٔ مجسٹریٹی و کلکٹری بنام الله الله مرا خود چه
پایا بایسته تا از عهدهٔ شکر یزدان سخن کیش و سخن آموز خود نه برآیم. درین بازار شعبدهٔ کار
کالای ناروای هیچدانی خود آراسته ام - بنا علی هذا القول هادی رهاستان

شیخ مصلح الدین شیرازی مولد شیکرایم سے از دست و زبان که بر آید ؛ کز عهده شکرش بدر آید ؛ خداوندا این پردگیان خیال و ابکار افکار را بر منصهٔ قبول جلوه گر فرما . و غازه پیرایے عرائس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از ماهر است در آفاق شهره و در تجدمات هنرپروران معنی دستگاه التماس اینکه اگر در کلام این بی بضاعت خطائے یابند بذیل عطائش بپوشند که بدان را بحرمت نیکان بخشیدن عادت مستمرهٔ ارباب کرم است و بس

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا محمد و علی آله واصحابه و سلم

ط

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در حمد باریتعالی عزاسمه

ای شکوهت حلم در طبع گران انداخته
غلغلی خان و مان در خان و مان انداخته

عاشقان را در هوای جنبش مژگان یار
بستر آرام بر نوک سنان انداخته

تابش انجم کرامت کرده در دریتیم
جنبش سیماب در آب روان انداخته

تازگی بخشیده در طبع عروسان بهار
سایه حسرت بدامان خزان انداخته

در دبستان رموزت نکته آموز ادب
اهل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته

قطعه

ایکه از شست و کشت ناوک انداز خود
عاشقان را در کمند امتحان انداخته

تا نگردد ره نورد عالم اسرار غیب
شهپر جبریل را سوی گمان انداخته

شورش عشق ترا نازم که از افشای راز
نعره منصور در شور الامان انداخته

در حریمت تو که ره یابد که پاداش عمل
قدسیان را در تکاپوی جنان انداخته

قطعه

ایکه در تعلیم گاه ناز موسی را بطور | صدگره بر رشتهٔ نطق و بیان انداخته

کرده در مصر دلم خیل نوا سنجی مقیم | یوسف گم گشته را در کاروان انداخته

از شمیم طرهٔ طرار عنبر بوی خویش | بوی وحدت در مشام قدسیان انداخته

بادهٔ شوقت که مستغنی ست از دور زمان | ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته

نعمت حمد ترا نازم که شور لذتش | من و سلوی در دهان انس و جان انداخته

ایضا در حمد

ای سینه ز داغ تو تماشاگه عنقا | وی دیده ز تاب تو پر افشانی حربا

فانوس شبستان جمالت ید بیضا | جاروب سراپردهٔ تو گیسوی حورا

از رشتهٔ دیدار تو چون عقد ثریا | تا زنگه حور جنان سلسله بر پا

یک شیوهٔ محبوبی تو جلوهٔ یوسف | یک پردهٔ رعنائی تو چشم زلیخا

مشعل بکف روضهٔ تو وادی ایمن | دیوانهٔ خلوتگه تو دامن صحرا

یک گردش پیمانهٔ تو گردش خورشید | یک نقش پریخانهٔ تو شهپر عنقا

دلخستهٔ راز تو انانیت منصور | لب تشنهٔ دیدار تو محرومی موسی

نومشق دبستان رموز تو مقدر | نوخیز گلستان کنوز تو معما

در منزل تو بانگ درا شور انا الحق
در محفل تو نعرهٔ قل قل مینا

آشفتگی شیوهٔ عشق تو نداند
شوریده سر سلسلهٔ زلف چلیپا

نفسیکه بود ناطقه جوهر صنعت
لعلیست فلک صاعقه در سینهٔ خارا

از وادی شوق تو خضر توشه نیندوخت
جز گردش عمر ابد و آبلهٔ پا

در آرزوی دولت دیدار تو در حشر
هم طالع امروز بود وعدهٔ فردا

تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندوخت
آگه نشد از نکتهٔ یکتائی لیلا

جائیکه دران جلوه دهد وحدت ذات
از شرم حیا شق نشود پیکر جوزا

ماهر نبود لایق حمد تو ولیکن
بیتابی طبعش دهد آزادی انشا

قصاید نعتیه

در نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در صنعت عاطله

حَامِداً للهِ اَحْمَدُ العَالَم
هُوَ هَادٍ لِاطِّلَاعِ اُمَم

اَحْمَدُ حَامِدٌ وَ مَحْمُودٌ
وَ رَسُولٌ مُحَمَّدٌ اَکْرَم

اَکْمَلُ العَهْدِ کَامِلُ الدَّهْرِ
مَالِکُ العَسْرِ مَالِکُ العَالَم

هُوَ مَسْعُودُ رَهْطِ اَهْلِ الوَرَعِ
هُوَ مَمْدُوحُ اَهْلِ دَارِ کَرَم

واصل سالك ومعصومه ... هو اصل الاصول للعالم

صعد مصعد العلا كرمًا ... هو سعد واسعد العالم

احمد الله لوله احمد ... اسمه دام موردًا الكرم

اصلح الله حاله وماله ... كرم الواحد له كرم

احدٌ ما راه مدرك هولًا ... اعدم الله داءه وعدم

سمحه صار سائغ الاسراء ... سلحه صارم السماء علم

اسس العلم اسس الاسلام ... كل اهل السماء له اسلم

هو حر ومالك الاحرار ... هو اصل واول الادم

رهط صلوا وسلموا وادعوه ... واكرموا كل آله الاكرم

سرمدًا آله واولاده ... سلم الواحد لهم سلم

سلم الله كلما رحموا ... اكرم الله داره الاكرم

هم اولو الرحم هم اولو الكرم ... هم اولو العدل كمل العالم

سلكوا مسلك السلوك دوام ... طرحوا مطرح العلوم اعم

كل آل الرسول مسعوده ... كل عاص له اساء وعدم

ماهر احمد رسول الله ... لحصول مرام المحكم

ایضا در نعت

تا فلک شد بیستون از شورهای پای من
تلخی فرهاد زهر امیخت در صهبای من

شبنمم تا شد متاع درخور سودای من
ارض نشناید گشته وسعت صحرای من

کسوت بیتابیم را تار و پود دیگر ست
خواب از چشم ملایک می برد غوغای من

از پی لیلای حرفی سر بسودا داده ام
بید مجنون سر کشد از گوشه صحرای من

بسکه در اقلیم وحشت کوس شاهی میزنم
قیس را معزول سازد کاتب طغرای من

چون نباشم درخور مهر بتان کز سوز دل
بر متاع زلف باشد منت سودای من

سایه ام همسایه زلف بتان تا گشته است
ماه در وحشت نزاید جز شب یلدای من

یافت چون از وعده الشیخ والتقدیم الشرف
وای من گر غافلم امروز از فردای من

فی المثل گر دیده ام بسته شود دریا شود
آب در ظلمه خجلت کشد سیمای من

گرچه پامال حوادث گشته ام مینا ولیک
تر تهی دارد چو گل طبع چمن پیرای من

آنقدر اندیشه ام را سازد برگ خرمی است
کز برای خلد رضوان می برد انشای من

توسن اندکا [illegible] وسعت آباد خیال
جا بجا خواهد ولی از طبع نظم آرای من

در گذرگاهیکه عالم تشنه نظاره است
صد تماشا گشته وقف دیده بینای من

آرزو تسلیم تلاش جبهه سایی می کند
رنگ حیرت می پرد از وضع استغنای من

گلشن سرشار معنی دارم اندر آستین / روح مضمون تازه گردد از دم احیای من

در تلاطم گاه بیتابی بحکم جذب شوق / رو کش سیماب گردد موجهٔ دریای من

زین نواهای پریشان نیست ما را حاصلی / به که جان سازم فدا بر مرقد مولای من

احمد مرسل که باشد گوشهٔ ابروی او / کعبهٔ من قبلهٔ من مسجد اقصای من

مطلع ثانی

با خیال قد سیمتن سر زند غوغای من / چون ز مستی همچو قلقل میزند مینای من

هست حاصل کام جان از لذت شرب مدام / میچکد بر یاد او خون دل از لبهای من

بسکه مستی میکنم از بادهٔ خون جگر / نیست بر من منتی جز جام استغنای من

عارض و خط و کف پای و لب جان بخش او / یوسف من خضر من موسی من عیسای من

چون سویدا دلنشین گر الفت خالش کنم / نیست گنجایش کسی حرفی زند برای من

هر کسی نازان بود بر منصب آبای خود / بر غلامانش بود فخر من و آبای من

تا بود تسبیح خوان مدح تو خیل ملک / سرور را مقبول ساز این نظم خلدآرای من

ایضاً در نعت

ای جود تو بر تافته سر پنجهٔ یم را / وی بود تو بشگافته پهلوی عدم را

از مشرب صافی تو روشنگر خرشید / دریوزه کند نور چه بسیار و چه کم را

از عکس ضمیر تو اگر دایه نگیرد — توقیع سعادت که دهد لوح و قلم را

تا شد ز قدوم تو سرافرازی امکان — صد داغ همه در دل ز حدوثست قدم را

در عهد تو کز عدل عدیمست عدیلش — جمعیت دل شانه کند زلف الم را

تا گشت سراپای تو ایمان مجسّم — از مصحف روی تو شد اعزاز قسم را

ای آنکه باقبال گدایان سرایت — نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را

قانون جود تو ز آهنگ موافق — خارج شمرد زمزمهٔ لا و نعم را

با فرخی کاسهٔ دریوزه گدایت — بازیچهٔ طفلان شمرد کاسهٔ جم را

صد داغ ز ایجاد تو در دامن امکان — صد گونه خجالت ز وجود تو عدم را

بر چهرهٔ حق بین تو گر غازه نبخشد — گلگونهٔ شهرت که دهد نور قدم را

در مأمن جود تو تقاضای مروت — شرمندهٔ معنی نکند لفظ کرم را

گر عام کنی معنی ایثار و نوالت — بخشی چو گدایان رسد اسکندر و جم را

گر فتنه شود باب شفاعت ز تو در خلد — رضوان بتواضع کشد اصناف امم را

از بذل تو اصناف خلش در دل همت — از ترک تو آلایش طبع درم را

همسایگی از فقر تو با جاه و مناصب — همسایگی از زهد تو اکسیر کرم را

آزاد ز توبیخ تو صبیان و مجانین — زحمت ندهد شرع تو آهوی حرم را

قطعه

از طالع سرشار شهنشاه مدینه — هر فتنهٔ پیدا زنگون کرده علم را

در نعت تو شاه من دلباخته ماهر — از جوشش عقیدت چو دو مذبذب قلم را

خونابه چکد جگر از عطسه فشاند — فرسودهٔ الماس کند نوک قلم را

ایضاً در نعت

جاندار روی تو لذت دار دبجان دهد — دور غم تو از غم دوران امان دهد

پیش رخ تو مسئلهٔ اضطرار من — طاوس را بشارت باغ جنان دهد

بیتابیم بعشق لب جانفزای تو — دل را نشاط زندگی جاودان دهد

نازم بفیض موسی عشقت که چشم او — بهر سگ تو مایدهٔ استخوان دهد

وقتیست کز برای همای وقار من — سیمرغ آب و دانه و چرخ آشیان دهد

وقتیست کز فروغ ضمیرم انیس دل — از بهر روشنان فلک طیلسان دهد

وقتیست کز عقیدت خود ماهر حزین — صد بوسه بر نعال شه انس و جان دهد

سلطان چار رکن که فیضش شش جهت — اسلام را بشارت هفت آسمان دهد

چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب — تا جای خود بخسرو گیتی ستان دهد

در گیرودار محکمهٔ عدل او قضا — خورشید را طبیعت آب روان دهد

مدح شگرف خندهٔ دندان نمای او — طبع مرا نشاط گل زعفران دهد

[illegible]دست و[illegible]ل تقاضای [illegible]
سرمایهٔ شفاعت پیر و جوان دهد

[illegible]ح الا[illegible] رسد ره کنه عزم درش
تا جان خود بدکشتی پاسبان دهد

عیجین [illegible] [illegible]فتوای عدل او
گل را ز تند باد حوادث امان دهد

[illegible]یره چرخ چرخ زند که هزار سال
کی می تواند اینکه ز قصرش نشان دهد

خصم تو [illegible] کند تا به [illegible]
دل را بهین غمزه نوک سنان دهد

[illegible] [illegible] که [illegible] ان قدم
بیضای صبحش از ید بیضا نشان دهد

با [illegible]رست [illegible] بدعا باز کن دست
وقت اجابتی که مراد جهان دهد

تا [illegible] بهار گلشن روی تو خرم[illegible]
از خرمی مراد دل لامکان دهد

[illegible] جای [illegible] حکم ترا [illegible]
سرسبزی مدام ریاض جنان دهد

باغ امید دشمن دین ترا فلک
آرایشی ز صرصر فصل خزان دهد

ایضا در نعت

ای لذت خوان آفرینش
وی شور دکان آفرینش

ای نام تو شان آفرینش
بام تو نشان آفرینش

کام تو بود بر اوج افلاک
نام تو نشان آفرینش

با قیس محبت تو همراز
لیلای جهان آفرینش

با جنس مودت تو گردید — تزئین دکان آفرینش

تحریک بنان تو بنا کرد — آئین بیان آفرینش

مستی کن لعل نوشبارت — خونابه فشان آفرینش

غوغای سگان کوچهٔ تو — تمکین دکان آفرینش

نخل امل عدوی جاهت — مرهون خزان آفرینش

اندیشهٔ جوهر تو مامون — از تیشهٔ دکان آفرینش

قد تو قیامتی نشانی — ای سرو چمان آفرینش

جویای نشان بی نشانت — بی نام و نشان آفرینش

عید و شب قدر صبح و شامت — ماه رمضان آفرینش

در چابکی اطاعت تو — ذی طی بمیان آفرینش

آرایش نوبهار رویت — ترصیع جنان آفرینش

با وسعت مدح تو نگنجد — صحرای بیان آفرینش

فرخندگی طلسم نامت — دفع خفقان آفرینش

از خجلت نعت تست ماهر — بی تاب و توان آفرینش

جان داروی درد دل عطا کن — ای جان جهان آفرینش

ایضا در نعت

گهی بخنده و گه خنده را نگهداری | درین معامله ما نا بکبک کهساری

متاع عشق من ارزان غمزهٔ تو گران | نعوذ بالله اگر جان دهم بدین خواری

صدای نالهٔ من جز بگوش من نرسید | چنان بعهد تو شد منع نالهٔ زاری

شکست رنگ مرا مومیائی دگر است | که بوعلی شودش مایل خریداری

بپرسش شحنهٔ عشق تو آتش عنان گیر است | ادا کند چه دل زار شرط دلداری

چسان ز دیده نریزم شراب الفت تو | که نیست جز پی عشق در بدن ساری

ز فیض ماندهٔ درد عشق تو چه عجب | که وارهد دل بیمایه از جگر خواری

چه درد در محبت چه غم غم جانان | که نیست گرمی بازار من از آن عاری

چه مشکلست که ابر مطیر گریهٔ من | کند بذوق تمنای تو گهرباری

زمین منت غیر و زهد درین وادی | که خیال غمزه شکستم دهد بعیاری

کند ذخیرهٔ مهری چرخ گر امانت من | برد ز فطرت من لذت جگرخواری

فدای لعل لبت گشتم از آن سبکست | که بر بحبیب گرانی کشم بسر باری

ز خوشش متاعی درد دلم عجب نبود | که وارهد غم عشق از کساد بازاری

منم آن نیم که بنعتگه تجرد خویش | شوم معاند ناقوسیان زناری

اگر ز جنس وفا داستانی بنگارم / کرا رسد که کند دعوی خریداری

بکار سوی خیالم زمانه غدار / کند نمایش حسن بتان بازاری

منم که پرده گشایم اگر ز چهره عشق / تجلی ید بیضا کند ز من یاری

منم که طالع من عشق دلبری دارد / که نیست یار من او جز بحضرت باری

محمد عربی کز غبار درگه خویش / کشند بچشم فلک توتیای بیداری

زهی جواد که بحر از او خورد دریا / بجنب ابر کفش لطمه سبکساری

[illegible] رویای صادقش چه عجب / که خواب اگر نکند آرزوی بیداری

چو پیش او نکند میل کاسه گردانی / دهد بقرص قمر مایه نگونساری

کرا مجال که ورشد ورای زلف بتان / که بشکند دل آراسته ز طراری

مطلع ثانی

نگاه چشم تو ماند بعنصر ناری / شمیم خلق تو چیند دکان عطاری

ز کهنگی بنا رحمتی بوی نرسد / زمانه را که تو از لطف خاص معماری

چنان بعهد تو شد انسداد جور و جفا / که چرخ هم نکند میل مردم آزاری

قضا نخواند ترا جز بقاضی حاجات / قدر نکرد بمقدور تو پرستاری

چو از خلوص زنم لاف ز لخواری تو / چه حاجت است که خواهم ز آسمان یاری

خموش ماهر و بیگانه شو ز طول کلام — که فرض تست که پاس ادب نگهداری

عجب مدار که تعریظ عاشقانهٔ تو — قبول شاه شود اندکی به بسیاری

نهند تهمت شر تا بنفس نافرجام — کنند تا بفلک نسبت ستمگاری

بود عدوی تو در دام نجبه ادبام — چنان ملول که صحت بدست بیماری

بود چو تشنهٔ دیدار تو شها ماهر
بر تیغ جود تو جانش که تشنه بگذاری

ایضاً

ایخوان بجگر ز تو حسن را — وی ساخته پیک تو صبا را

از گفتش تو در شب و ضلالت — معراج دگر بود سما را

در بوتهٔ ناز تو نیازم — بگداخته خیال ما سوا را

[illegible] — نسبت بتو و بقمر دارا

[illegible] در آ [illegible] — بحاند اروی علت صدا را

[illegible] از گره — باز و ندهی اگر هما را

[illegible] خوش است — [illegible] به نگاه نقش پا را

[illegible] — [illegible] را

صفوتکدهٔ ضمیر صافت — پیرایه هشت و هر صفا را

کاهیده ز نهان جذب عشقت — ضرب المثلی است کهربا را

احرام حریم تو چو بندد — صد بوسه دهم حنای پا را

تا زنگه ملک بکام است — در بزم تو نقش بوریا را

شادابی عارضت کفیل است — سرسبزی عالم بقا را

آوازهٔ صولت تو تابد — سرپنجهٔ رستم و غا را

شایستگی صباحت تو — شرحیست بیاض والضحی را

قطعه

ای آنکه ثنای منطق تو — جا داده بکلک من ادا را

ده برتریم بملک نعتت — زین گونه برآر مدعا را

شوقم بنگر که بلبل دل — بی گلرخ تو دهد صدا را

قطعه

ای آنکه وجودت آفریده — سالار سپه خیل انبیا را

در حشر که روز رستخیز است — بی بهره مکن من گدا را

ماهر لقبم غلام نعتت — چشم کرمی بمن خدا را

ایضاً

در سینه داغ عشق تو پیدا کند کسی — آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی

تا چند وصف آن قد زیبا کند کسی   تا کی بسیج عالم بالا کند کسی

تا چند جز بسوی تو سازد دل یقین   تا در چه پایه ترک مداوا کند کسی

حاشا که رخ بسوی بهشت برین کند   شاها بر آستان تو گر جا کند کسی

جائیکه واکنی لب عجز بیان خویش   دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی

وصف شگرف موی میانت نشان دهد   گر نال خامه از پر عنقا کند کسی

بر چشم نیمخواب تو تا دیده وا کند   کسب ادب ز نرگس شهلا کند کسی

روشن کند اگر نه سواد ولای تو   حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی

در دور باده نوشی مستان عشق تو   کی ناز بر طبیعت صهبا کند کسی

لوح و قلم وسائل عرش ار رقم شود   گر شمهٔ ز نعت تو انشا کند کسی

عادت مدح تو که صفا در نورد اوست   شایان عشق تو نبود تا کند کسی

از ذکر نامه ور دندان مصطفی   چشم ستاره دیدهٔ حربا کند کسی

همکار پاره دوزی دلق گدای تو   همرشتگی ز سوزن عیسی کند کسی

چشم فلک کشد خلش خار حسرتی   در چشم پاسبان تو گر جا کند کسی

در گوش اش ذوق رسد غلغل طلب   گر پاسبان کوی تو غوغا کند کسی

در جلوه گاه قامت بخت عدوی تو   شرح درازی شب یلدا کند کسی

ما هم ز عشق زلف چلیپای مصطفیٰ — خوش رشته که سلسله برپا کند کسی

ایضاً

کشم آه جگردوز ار بعشق تیر مژگانش — برآرم قیس را از وادی و خار مغیلانش

اگر لیلای عشق من زند دم از مسیحائی — کند تیمار چاک صبحدم تار گریبانش

ملائک از خیال او فتد در ورطهٔ خجلت — که دارد سحر بابل در لعل چاه زنخدانش

چگویم حشمت دیوانه‌اش کز رفعت طالع — بود دور قمر مشعل فروز کنج ویرانش

منم از اشک گلگون آن جواهر خانهٔ معنی — که نبود همسری در آبرو با لعل و مرجانش

شود گیتی ز ترک من نمایشگاه استغنا — دل خود را چو سازم وقف پرسشهای پنهانش

ندانم تا چها رنگین شود دیباچهٔ محشر — اگر عکسی فتد از نخل تابوت شهیدانش

ندانم تا کجی در خود نگنجم آتشه خوبان — الا یا ایها المفتون نویسد گر بفرمانش

کسی کو ره نوردد دشت غربت گشت میداند — که باشد خوشتر از صبح وطن شام غریبانش

کسی کو در پناه سایهٔ زلفش همی خسپد — زلیخا چون نه ورزد عشق با خواب پریشانش

بخاطر از سبکروحی غم جانان نمی‌گنجد — شبیخون لشکر بر دل زد سیاه تیر مژگانش

اگر از بوسهٔ زلفش شکن بر روی او افتد — توان کرد از شکست رنگ خود سامان تاوانش

شود دیوانه‌اش گر ره نوردد دامن صحرا — چه نازشها که بر اکسیر دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

منم آن بلبل معنی که مضمون تماشایش
ادا گلچین و بندش جا به دیوار خیابانش

منم آن عندلیب باغ رفعت کو نیاساید
نگردد تا که شاخ سدره و طوبی گلستانش

منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفزاید
عطارد لیفهٔ گر وام گیرد از قلمدانش

منم آن قیصر اقبال کو در خود نمی بالد
چو باشد صوت موسیقار جان مفتون الحانش

ز نظم و نثر خود آن گنج معنی در بغل دارم
که باشد نقد پروین پایمال شوکت و شانش

اگر از هدهد و شهر سبا گوید کسی حرفی
دل شوریدهٔ من قصه راند از سلیمانش

سلیمانی که سازد باز پرس از کاتب قدرت
اگر بیرون شتابد تسمهٔ از خط فرمانش

محمد شهسوار لامکان و عالم اسری
که باشد شهپر روح الامین ایثار جولانش

بود قوس قزح عکس نگار قبضهٔ تیغش
بود چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش

اگر جمازهٔ افلاک بندد محمل شوقش
نجنبد تا نه جبریل امین گردد حدی خوانش

حریفی رند و مه وشی که گردد خاک راه او
بود شایان وصفی کاهل دل خواند مسلمانش

شها بر حال زار ماهر مسکین ترحم کن
که دارد خرقه بر دوش نوالت ساز و سامانش

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب | تفسیر والضحی بکند از بر آفتاب

تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب | سازد وضو ز آب رخ کوثر آفتاب

گرد اکند به پیش رخت دفتر آفتاب | تار شعاع خویش کند مسطر آفتاب

در جستجوی عارض و زلف سیاه تو | دارد لباس شام و سحر در بر آفتاب

یک لمعه از صفای دلت بر در آسمان | یک ذره از ضیای رخت در بر آفتاب

سوزد در آستین ید بیضا ز رفعتش | مشعل فروز قصر تو گردد گر آفتاب

ظل اللهی و نیست شگفتی که بر زمین | شخص تو سایه ندهد گر در آفتاب

جائیکه پرتوی فتد از نور رحمتت | از بیخودی ز سر فکند چادر آفتاب

تلخی فروش هجر ترا سینه گلشکر | سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب

زیبد که بهر تذکرهٔ شمع روی تو | پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب

گر عود الفت تو نسوزد به بزم چرخ | جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب

از انفعال صبح جبینت بسان تیغ | گردد رهین منت روشنگر آفتاب

در دورهٔ خیال رخ پرضیای تو | گردد بسان کشتی بی لنگر آفتاب

گر کسب انجلا نکند از ضمیر تو | ماند به از زرش کف خاکستر آفتاب

جز داغ خود بسی نفروشد جبین او | طوف مدینه گر نکند از سر آفتاب

گر بشنود که خاک رهت توتیای تست — خواهد بجای آینه اسکندر آفتاب

رشک سواد شام شود روز رستخیز — گیرد اگر لوای تو در محشر آفتاب

تا در تنور شوق تو تفسیده پیکرش — از بهر مطبخ تو دهد اخگر آفتاب

در چارسوی صفوت صنعتگه ازل — حیران تست آینه و ششدر آفتاب

گردد پی زیارت مهر نبوت تست — بر جسم بی ردای تو بیچادر آفتاب

شاها بروی نمائی اخلاص آورد — ما هر عروس نعت ترا زیور آفتاب

ایضاً

بیا بیا که دلم شد شکار صبر و قرار — من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار

من آن نیم که بنازم بسینه بسمل — من آن نیم که کنم شکوهٔ تغافل یار

من آن نیم که بچینم دکان غمازی — اگر به پیش بتان وا کنم لب اظهار

من آن نیم که بتقلید بخت واژونم — ز راستی بجرم کجروی لیل و نهار

ز سنگ ناز دلاشوب و شیشهٔ دل — من آن نیم که گریزم در آبگینه حصار

من آن نیم که بود مشک من اسیر ختن — چو نافه که بود ناف آهوان تتار

من آن نیم که شوم شرمسار شهرت خویش — شود چو زهره برآهنگ نظم من ایثار

صنم که چهره فروزم ز خاک درگه او — که هست سینهٔ پاکش نشیمن اسرار

محمد عربی بادشاه کون و مکان — وکیل خاصهٔ یزدان و نائب مختار

فصیح اهل عرب تا جدا ز معنی و لفظ — که هست لفظ عربش بمعنی بسیار

ریاض خلد بسر سبزی توجه او — مزین ست بشادابی همیشه بهار

کسیکه بهره ز اکسیر صحبتش یابد — شود ز ترک زر و سیم مالک دینار

تبه سری که طریق خلاف او پوید — شود سیاه درونش برنگ سنگ سراز

مطلع ثانی

زهی لقای تو دلبند شاهدان بهار — سحاب فیض تو سوگند ابر دریا بار

مطلع ثالث

خمیده از غم تو پشت گنبد دوار — خجل ز نشئهٔ عشق تو مستی سرشار

مقدمی بشهود و موخری بوجود — خوشا بذات تو وابستهٔ قبل ذکر اضمار

خجل ز نشئهٔ عشق تو مستی منصور — اگرچه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار

گناه خویش بفتراک آسمان بندد — چو باز پرسش کنی از زمانهٔ غدار

نوشت طالع خصم تو خط موجهٔ آب — گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع رابع

دل عدو ز نگاه تو در صف پیکار — رهین منت خمیازهٔ لب سوفار

اگر ز عدل کنی منع سرمهر چرخ — ز زمهریر رسد قوت مرغ آتشخوار

دمد ز حسرت نظارهٔ تو در صحرا | بجای سبزهٔ بیگانه نرگس بیمار

تنها بحرمت نعتت که دلنشین منست | قبول ساز کلام من جگر افگار

نگه بحال من خسته کن که تا برهد | ز کلک کاتب اعمال نامهٔ فجار

بود ز نسخهٔ مهرت خلاصی **ماهر**

اگرچه نامهٔ اعمال اوست تیره و تار

ایضا در صنعت عاطله

سحر که طالع مسعود داد دل را سور | وداع درد و الم کردم و ملالم دور

مراد دل همه مدح محمدؐ مرسل | رسول عصر و امام الهدا و صدر صدور

رسول او احمدؐ و محمود اسم اطهر او | سر عطا و کرم سرور کرم معمور

سمو سرا و سما مطلع و ملک سالار | که گرد درگه او همسواد سرمهٔ طور

امام و مالک احرار و سرور آدم | مطاع عالم و راس همام و صدر صدور

امام و راس ملوک ممالک عالم | که رام و حارس درگاه او ملوک دهور

مدام در مدد او دم حسام صمد | همه ملائکه همدم و را اسما و سحور

عطاء در او مورد درود و سلام | دل مطهر او مصر علم لا محصور

کلام او همه او کاسر سحر محور | عماد لامع او صد ملال لمعهٔ هور

احد که مطلع مولود او مصرح کرد — محل ساله کسری درآمده مکسور

هلال وار گل رو که سرورم دارد — مدام لمعهٔ او لمع لامس ماه طهور

ملول و واله لمع کلاه ساده او — کلاه اطلس گلدار و هم کلاه سمور

مدام مور و احکام او کدام کدام — هما و هدهد و حمام و کرم و مار و مور

مدام واله و محکوم امر و حکم او — دم اسد دم مار و دم ملک و دم حور

سماع حاسد او عود داعر کرده — کلام و اصل او مسک عطر کاکل حور

سرور ده دل او را که سرور دارد

دل مکدر ماهر هراس صد گور

ایضا در صنعت معجمه

چین جبینش نقش یقینی — فیضی بجنت زین نقش بینی

زین فیض غبغب بین زیب جنت — ببینیش تخت نخشب ببینی

بینی بچینش زینت ز جنت — جنت ببینی زین پیش بینی

بین نقش بیت تشبیب چینش — لی نغز نقشی زین نقش چینی

زینت بتخت جنت بجنتی — تخت بجنت جنت نشینی

بخت بغیت نقت شقیت — جز تیغ تیزت چیزی نه بینی

جیشی به تیغ غیبی به پشتت
وی جیش غیبی جیشت یقینی

نقشی به بیت زین سبب زن
بیستی بجنت زین نقش مینی

زین بیت تشبیب جنت نه بینی
جز فیض بخشی شیخ یقینی

ایضا در نعت

نقد دل را غمزهٔ عشقش بتاوان می برد
یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد

پیچ و تاب سنبلستان دل شوریده ام
تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد

منت باد صبا خالی ز جور چرخ نیست
گر بیارد مژدهٔ وصل کسی جان می برد

شوخی ناز کخیالی های خلد آشوب من
آب روی دستگاه حور و غلمان می برد

نغمهٔ جانسوز من سوزد پر و بال ملک
شیون مهتابی من خواب رضوان می برد

گریهٔ من میکند بربادی طوفان نوح
اشک من تاثیر فیض از ابر نیسان می برد

خیمه زد تا عشق طفل نیسواری در دلم
اشک من ناموس بازیگاه طفلان می برد

الغرض ما هر زساز و برگ نعت مصطفی
بی سر و سامانی خود را به سامان می برد

سر و رامی لقب کز مخزن تعلیم او
جوهر ادراک متاع عقل و عرفان می برد

خاک راهش تا به دیده رسید کحل ما زاغ البصر
آب علمش داغ جهل از لوح امکان می برد

خندهٔ دندان نمای جوهر ابروی او
رونق بازار خورشید درخشان می برد

جلوهٔ او می برد از مهر و مه تاب و توان
یوسف من صبر و هوش از پیر کنعان می برد

هر که با خضر لبش ورزد نیاز جاودان
ساغر سرشار عیش از آب حیوان می برد

ساقی صافی نژاد دهر از وصف لبش
جام می در محفل عقبی بر مستان می برد

با دل محزون اگر عاشق رود در کوے او
چاک دل چاک جگر چاک گریبان می برد

ایضا در نعت

روضهٔ خلد بهاری ز گلستان منست
شاخ طوبیٰ الفی از خط ریحان منست

سایه پرور دِ تماشاگه گلزار رخش
خانه زاد چمن سایهٔ مژگان منست

های و هوی و تپ و تاب دل وحشت زده
اثر نالهٔ زار شب هجران منست

سلک جمعیت و جمعیت سلک پروین
نظم شیرازهٔ اوراق پریشان منست

صبحدم جوش گل دامن و دست گلچین
در غم هجر کسی دست و گریبان منست

درس نظارهٔ سرگشتگی وادی عشق
شوق آوارگی طفل دبستان منست

همزهٔ غمزهٔ آه و الف مد نگاه
وضع تعلیم فروش خط پاشان منست

جوش نظاره که از عکس صفا میرید
نائب آئینهٔ دار رخ حیران منست

در دیاری که بود جنس وفا آزردش من
بوی پیراهن یوسف مه کنعان منست

گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس
سنگ و طیرهٔ او لعل بدخشان منست

شوق دلباخته بر دست جنون میبازد
دره عشق کجا نام گریبان منست

چیست سرمایهٔ ناموس طبیبان آخر
ننگ بیهوشیم و هوش بدرمان منست

دره عجز چهار تبهٔ عالی دارم
که ز خود رفتگیش مور سلیمان منست

دره شوق دل منتظر و مژدهٔ وصل
چشم گریان منست و لب خندان منست

در تماشاگه افسردگی شمع رخش
خندهٔ صبح وطن شام غریبان منست

در خور سایهٔ گیسوی پریشان شدم
رشک جمعیت من خواب پریشان منست

اثر نالهٔ دیوانگی عشقم و بس
خط پر پیچ و خمش سلسله جنبان منست

سرخوش مستیم از بادهٔ ناب تجرید
شعلهٔ حسن درخش گبر و مسلمان منست

مطلع ثانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست
لذت خوان وفا شور نمکدان منست

خود فراموشم و منت نکشم ز ساقی
مست دیدارم و برمیکده تاوان منست

مست ساقی شده‌ام نشئه دیگر دارد
که بهر کیف برین کیفیت احسان منست

ناقهٔ شوقم و در رهگذر جستجوی عشق
کعبهٔ دل بصد اخلاص حدی خوان منست

للہ الحمد کہ پاکیزہ متاعِ الفت | شورِ بازار من و رونقِ دکان منست
الفت چاہ زنخدان نبیؐ دارم و بس | چشمۂ آب بقا حاصل دہقان منست
از ہواداری شادابی گلزار رخش | گل نورستۂ فردوس بدامان منست
کشت زار املم از نم ابر جوشش | حاصل دین من حاصل ایمان منست
طفل نظارہ ببازی سوی طوبی نرود | تا نہال قد او سرو خرامان منست
خاک راہش دل بیمار کند خاک شفا | گرد دہلیز او کحل صفاہان منست
جوش نظارہ و شادابی گلزار رخش | ساز و برگ سفر خضر بیابان منست

ماہر از گرمی نعت شہ ابرار بحشر
نم رحمت شرر تودۂ عصیان منست

ایضاً در نعت

نرود در دسر شومی مریخ و زحل | تا نسایند پی دفع صداعم صندل
سازدش ناخن تدبیر من از رشتۂ فکر | برکشاید ز ہنر عقدۂ مالا ینحل
انگبین زادہ لم از اثر عشق لبش | شہد ریزد ز شکر خندہ بکام حنظل
دستگاہ سخنم از شکر صافی شکر | دست رد بر دہم ہدیہ واپہ زنبور عسل
روح سحبان چہ قدر مائل گفتار شود | گر کشایم بہ بیان باب فصاحت مثل

وادی خاطرم از پرتو گلبرگ ترش   یاسمین زار شود از بشکیبد به اقل

زند از خامهٔ من فال حلاوت زنبور   گر ز شیرین دهنان خیره شود شان عسل

محتسب شیشه پندار زند بر خارا   ق   گر روم سوی خرابات و صراحی به بغل

کو بداند که بود زمرهٔ ارباب ریا   همه بر شرط دغا و همه در نزد دغل

همه غوغای راه اند بستند و بر فسون   همه سودائی جاه اند بستند بهر حیل

تا ز دم لاف گدازی بصنم خانهٔ عشق   شد نفس سوختهٔ سامعهٔ جنگ و جدل

تا بود فرش ره معنی و لفظ سخنم   خواب در دیدهٔ اختر شده خواب مخمل

زان خط طیکه بدل اسم اتر توحید   نقطهٔ داغ سویداست بیان مجمل

وجه خوش حالیم اینست که از حب نبی   فارغ از هر دو جهان گشتم و از علم و عمل

سر در کون و مکان شافع روز حشر   کعبه گاه ابد و قبله گه روز ازل

مطلع اخری

نه تشبیه تو تا شد بجهان ضرب مثل   هرگون پیش تو شد پیکر عزی و هبل

اثر چاشنی عشق شکر خندهٔ تو   برد از یاد کسان معنی لفظ حنظل

گر ببیند کف ... بخشش دریا   روستایانه کشد حسرت حاصل بوجل

نوبت فتح خود چو زنی بر کیوان   فلک از رعد بود گوش بر آواز دهل

باعث ختم رسالت شدنت نیست حزین | کان نهایت که تو داری بدل ست از اول

گر شود مصدر عشق تو دل محزونی | فارغ از ماضی و حالش کنی و مستقبل

گیرودار تو مصون ست ز فکر نقصان | اقتدار تو مبراست ز اندوه خلل

گر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی | نگهش پرده تصویر برآرد احول

رشته امر تو گر چاک عدم بر دوزد | رگ بسمل نزند سوزن مژگان اجل

زیب دستار شود گر سر فرخنده تو | مهر تابان ادب از اسد آید بحمل

منهدم از لب شمشیر تو بنیان ستم | از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل

فطرت پاک تو تا شد شرف وضع جهان | دست و بازوی قضا گشته زمین بوس ازل

مثل نیزه تو ضرب المثل تیغ قضا | لقمه حاسد تو لقمه ثعبان اجل

نسخه: حاسد لقمه [illegible]

تازه کاری چو کند در دل ما هر نعت
بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل

ایضا در نعت

شود چگونه تنها با تو همعنان نرگس | که هست چشم تو گویا و بی زبان نرگس

ز زله خواری عشق نگاه دلکش تو | سزد که فرق بساید بفرقدان نرگس

بگلشنی که دران چشمکی زنی بستل | چه تاب آنکه شود با تو همعنان نرگس

ق

بمیهمانی لطفِ چمن طرازیِ کون — اگر بعشوه گشائی به بوستان نرگس

شود ز شرم کلام تو بی زبان سخن — رود ز تیر نگاهِ تو بر سنان نرگس

اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد — خرد به بیع سلم گلشن جنان نرگس

بچشم آنکه شود پایمال غمزهٔ تو — برنگ سبزه بروید ز فرقدان نرگس

دمد بگلشن تقلید چشم و عارض تو — بهر چمن چمن همه نسرین جهان جهان نرگس

شود ز چشم سخنگوی نکته پرور تو — رموزدان نگاه و کرشمه دان نرگس

ز خاک پیرویِ نعلین تو دم گلگشت — متاع سرمه فروشد بعرشیان نرگس

اگر ز رشتهٔ دیدار تو خجل گردید — که هست در چمن دهر ناتوان نرگس

بجستجوی گل عشوهٔ تو بلبل وار — نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس

اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد — چه نازها که کند بر متاع جان نرگس

اگر بخواب به بیند ردای اطهر تو — نهد بدوش ز مهر طیلسان نرگس

ز ساز و برگ هواداری صف مژه ات — سزد که ریشه دواند بر آسمان نرگس

بدلفریبی جاروب آستانهٔ تو — کشد نقاب بنقش ز کهکشان نرگس

اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند — چگونه وا رهد از علت خزان نرگس

پی نثار تو شاها نگاه میدارم — بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس

زبسکه یافت علو از مدیح تو چه عجب | که بار فخر کشاید بر آسمان نرگس

زبسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک
زبان بطعنهٔ سوسن کشاد زان نرگس

سلام نعتیّه

السلام ای صاحب مُهر و لوا | السلام ای راکب عرش علا
السلام ای معدن حلم و حیا | السلام ای منبع جود و سخا
السلام ای انبیا را پیشوا | السلام ای سالک راه هُدا
السلام ای سجده گاه قدسیان | السلام ای ما من هر دو سرا
السلام ای مطلع انوار حق | السلام ای ماه اوج اهتدا
پرتو تو سایهٔ نور احد | سایهٔ تو پرتو نور خدا
السلام ای پیش قدر و رفعتت | عیسیٰ و داؤد و موسیٰ چون گدا
ق
خسروا بهر خلاص عاصیان | در پریشان حالی روز جزا
دیگران نفسی تو گوئی اُمّتی | مرحبا ای شافع ما حبّذا
کیست در آفاق جز تو بهره ور | در کرم در لطف در جود و عطا
نام پاکت گشت ختم المرسلین | بر تو فرقان گشت نازل از خدا

من چنین دانم که در دنیا و دین | افضل و اعلی تو ئی بعد از خدا
از تو شاها ماهِ هر مسکین تو | چشم دارد مغفرت روز جزا

ای خدا خواهم ز تو حبّ نبیؐ
ای نبیّ خواهم ز تو حبّ خدا

قصاید منقبتیّه

در عزای حضرت سید الشهدا خامس آل عبا علیه و علی جدّه الصلوة و السلام

سیل اشکم چو بستر اندازد | نخل ماتم ثمر در اندازد
دل رهین دلاوری شهی | که بروز وغا سر اندازد
خاصه در ترکتاز خونریزی | شور الله اکبر اندازد
تشنهٔ کربلا امام حسین | که دمش آب خنجر اندازد
تشنه کامی که موجهٔ جودش | زم زم خجلت بکوثر اندازد
تیغ الماس آسمان سپرش | رخنه در چرخ چنبر اندازد
لمعهٔ جوهرِ شجاعت او | رعشه در چشم اختر اندازد
مسند سند خلافت او | سر به بالین نگون سر اندازد
حاسد جاهش از تنگ ظرفی | طرح بیدادگر در اندازد

ترکِ خون ریز چرخ در کیفر ق برزمین طرح محشر اندازد

بهر تابوت عترت پاکش مریم از فرق چادر اندازد

مطبخ جودش ار دهد بهرے ماکیان بیضۂ زر اندازد

گر بطوفان کربلا بمثل ق همّت او شناور اندازد

بهر تائید آشنایانش کشتی نوح لنگر اندازد

تلخی ریشِ جان شیرینش شور در عالم شکر اندازد

گر بمیدان قتیل خنجر او ق نعرۂ الحذر در اندازد

آسمان از شفق بمعرکه اش عود حسرت بمجمر اندازد

نردِ جان بازی و مصیبت او مهرۂ غم بششدر اندازد

گر نگیرد بسایه اش پرواز طائر شوق شهپر اندازد

ما هم از ننگِ سایۂ عنقا
ظلّ مهرش بسر در اندازد

در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدّه الصّلوٰة والسّلام

زفیض منقبتِ نغز شاه جیلانی سزد که غازه کشم بر رخ سخن دانی

بهار گلشن آمال انسی و جانی طراز لوحۂ مجموعۂ مسلمانی

شهیکه بهر حصول سعادت بزمش — همای طالع کسری کند مگس رانی

شهیکه از شرف ذات خویش میدارد — نقوش عرش هویدا ز چین پیشانی

خجسته گوهر ایجاد کز دم فیضش — مصائب دو جهان شرمسار آسانی

عروس معرفت عرش آستانهٔ او — حنای بسته فروشد بماه کنعانی

بجستجوی سراپردهٔ نشیمن او — سمند چرخ معلق زند بجولانی

گل ریاض نبوت چراغ خانهٔ دین — طلسم اعظم گنجینهٔ خدادانی

ز انفعال صفای غبار درگه او — سزد که آب شود سرمهٔ صفاهانی

دم حصول مناصب بمقدم فیضش — فلک بدوش کشد خلعت نگهبانی

قضا ز روز ازل پیشکار رحمت او — قدر محاسبه بر دوش میر سامانی

باختصاص وجود حقیقت آمودش — نیاز و ناز زند لافهای نورانی

باشتمال ضمیر منیر حق بینش — گرفت معرفت حق دلیل وجدانی

خورد بمعرکهٔ عدل دشنهٔ غضبش — کند چو گرگ بروباه تیز دندانی

بر آستانهٔ عرفان پناه او شب و روز — فلک ز قرص کواکب بکاسه گردانی

کرا مجال بجز شاه اولیا که کند — تصرفات نمایان بملک ربانی

چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند — دهد بدشمن خود امن ماسلی جانی

ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا — ز رشح جود تو شرمنده ابر نیسانی

شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک — ملک بجان بخرد شیوهٔ پری خوانی

بجنس انس وجود تو هست فصل قریب — بجوهر تو بود عرض نوع انسانی

دمیکه سفرهٔ عام نوال تو بینند — خلیل گرسنه ماند بترک مهمانی

به بزم وعظ بتعلیم اهل خوف و رجا — حدیث معنی لاتقنطوا بشنوانی

رسد ز فیض تو عاصی بدرجهٔ اوتاد — شود ولی همه آفاق گر ولی خوانی

زمین مدح تو شاها گدای تو ماهر — رساند تا بفلک نغمهٔ ثنا خوانی

قبول ساز کلامش که از نواسنجی
بود که تازه کند داستان خاقانی

ایضا در منقبت

گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم — قدسیان بر در من ناصیه‌سای تسلیم

تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم — دلق پشمینهٔ او غیرت گلزار نعیم

نیست در وهم کسی همسر فرد افراد — جوهر فرد محال است که گیرد تقسیم

عالم نور بود سایهٔ غوث اعظم — لمعهٔ طور بود آیهٔ معراج کلیم

رمحهٔ ابروی او جوهر تیغ مریخ — نفحهٔ گیسوی او نافه‌گشای تسنیم

دم توصیف سر گیسوی عنبربویش — روضهٔ طبع معطر شود از نشر شمیم

در تلاوتگه قرآن رخش جذبهٔ شوق — برد از یاد کسان معنی لفظ ترخیم

عقل کل از اثر معنوی تقلیدش — ورق آموز دبستان رضا و تسلیم

در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او — حاصل از وی چکنم گر نکنم لطف عمیم

مطلعی تازه سراید بحضورت ماهر
که زند روح تجرد همه دم طعنه رمیم

مطلع ثانی

ایکه روی تو بود تازگی باغ نعیم — می چکد از لب لعل تو زلال تسنیم

بزمگاه تو بود واسطهٔ قربت حق — رزمگاه تو بود زلزلهٔ عرش عظیم

از شکوه تو چگویم که زبانش سوزد — عقل اول نبرد نام تو گر با تعظیم

گسترد دام چو از بهر تو صیاد ازل — نسر طائر طپد از رشک تو چون نبض سقیم

زلف مشکین تو گر واشود از اقتضا — روضهٔ خلد معطر شود از نشر شمیم

طبع دراک تو آئینهٔ انوار قدم — سینهٔ پاک تو گنجینهٔ اسرار قدیم

فقر از ذات تو وابستهٔ الطاف مدام — زهد از ورع تو شرمندهٔ احسان قدیم

لب لعل تو گرانمایه تر از لعل یمن — دم فیض تو سبک خیزتر از موج نسیم

ابر فیض تو اگر تر نکند دامن او — ما در بحر نزاید بجز اصداف عقیم

مدح گوی تو شها طرفه حشم میدارد — که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم

گر کند شحنهٔ عدل تو سیاست بجهان — داغ بر دل خورد از حبّ درم طبع لئیم

بلبل منزلت و قدر ترا در پرواز — طائر سدره کند سایهٔ اخلاص عمیم

بسکه غرقاب خجالت شده ام از طول سخن — به که آهنگ دعا ساز کنم با تعظیم

تا بود گوهر یکتای ثنایت نایاب — تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم

باد مدّاح تو غوّاص محیطیکه دران — گوهر فکر رُباید شرف از دُرّ یتیم

ایضا در منقبت

دم ز حُبّ شاه جیلان میزنم — در دو عالم کوس عرفان میزنم

ساغر مدح شهِ عصیان گداز — در حریم کعبهٔ جان میزنم

میکنم وصف رخ نورانیش — آستین بر شمع ایوان میزنم

می سرایم نغمهٔ جمعیتش — طعنه بر زلف پریشان میزنم

مثل گُل خاشاک فرش روضه اش — بر سر و دستار خاقان میزنم

میکنم مستی ز جام عشق او — خنده بر صهبای رُهبان میزنم

در تماشاگاه رقص بسملش — سنگها بر درّ غلطان میزنم

گاه عرض جوهر ارزنده‌اش — چاک در پهلوی عمان میزنم

تا بود وابستهٔ نعلین او — صد گره بر رشتهٔ جان میزنم

تا نگهدارم پی جاروب او — سکه بر هر تار مژگان میزنم

نغمهٔ جانسوز اهل بزم او — در رهِ تقلید انبان میزنم

طرهٔ دستار وجد و حالِ او — همچو گل بر فرق رضوان میزنم

شرع میگوید که بانگ شطح او — در جوار اهل ایمان میزنم

عشق میگوید که خاک کوی او — بر جبین ماه کنعان میزنم

ذوق میگوید نشید وعظ او — در سرای اهل بطلان میزنم

نوبهار فکر او گوید که من — آتشی اندر خیابان میزنم

شهسوار ذکر او گوید که من — دشنه بر شیر غرّان میزنم

سرورا آهنگِ مدحت صبح و شام — بر فراز بام کیوان میزنم

تا کنم مدح تو با خیلِ ملک — خیمه در گردون گردان میزنم

تا بمن لطف تو گردید آشکار — خنده بر غمهای پنهان میزنم

تا سگ کوی تو شد دلبند من — طعنه بر جاه سلیمان میزنم

تا شدم از خود فراموشان عشق / طبل غم بر بام نسیان میزنم

شعلهٔ عصیان سراپایم بسوخت / سر بکوه آتش افشان میزنم

ماهر بهرم نوای خون چکان
در حضور غوث سبحان میزنم

ایضا در منقبت

خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم / جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم

گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم / می نگنجد گفتگو جائیکه سحبانی کنم

بسکه در رویای وصلش کشیدن آرزوست / خواب را در چشم مست خود نگهبانی کنم

من بعشق روی او صهبای ریحانی کشم / تا فروغ مستیش پیوند روحانی کنم

دم زدن در عشق پاکش کی مجال کس بود / منکه مدحش میکنم صد شکر یزدانی کنم

حق مدحش کی شود از من سر موئی ادا / گر بسعی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم

بر درش دارا سری دارد که فرمانش برم / خواهد اسکندر بدرگاهش که دربانی کنم

ق

چرخ دون همت گر اندیشد بر منزلگهش / از در و لعل ثریا گوهر افشانی کنم

منکه جانبازم اگر دستم دهد بر پای او / نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم

حرف چین جبههٔ اش حرز دل و جان منست / من کجا پروای نقش خامهٔ مانی کنم

منکه شیدای جناب غوث اعظم گشته‌ام
گر شناسم خویش را باز خدا دانی کنم

بر در تو کاسه گردانست ماهر از ازل
پیش این و آن مبادا کاسه گردانی کنم

ایضاً در منقبت

نیست حرفی ز تولای کسان یاد مرا
دلنشین ست ولای شه بغداد مرا

مایهٔ صبر و متاع دل و جان پاک بسوخت
الفت طوف مزار شه بغداد مرا

وارهانید ز اندوه دل محزون را
لله الحمد که اسمای تو شد یاد مرا

بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم
چون خوش آید رقم مانی و بهزاد مرا

تیره بختم من و آنانکه دشانه صفت
عشق گیسوی تو سرگشته و برباد مرا

شوقها داشت دلم بهر ثنای تو ولیک
اتفاقیست که در مدح تو افتاد مرا

ای اتفاق بدیهه نویسی ۱۲

قصاید مدحیه

قصیده در مدح شهنشاه جمجاه دکن حضرت بندگان عالی متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ جی سی ایس آی خلد الله ملکه و سلطنته

چکند لعل لبش پرسش بیمار بجان
موج دریا نشود همسفر ریگ روان

دلفریب است اگر رهگذر جذبهٔ عشق / که بهر نقش قدم موج سرابیست نهان

چه عزیز است غم عشق که در مصر وفا / شوق در دل فتد از مویهٔ پیر کنعان

چقدر نازکه از من گله سامان گردد / سینه را گر نگشایم پی تیر مژگان

طائر شوق مرا بال و پر از جذب دلست / چه خطر زانکه ز پرواز ندارد سامان

خلق گوید که جهان جلوه گه الوانست / من بهر رنگ بحیرت که چه باشد الوان

وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا / کوس اقبال سکندر زند آئینهٔ جان

وقت آنست که از پیچ و خم طرهٔ یار / کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان

وقت آنست که گر قحط ملاحت افتد / نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان

وقت آنست که از معدن فکر ما هر / گوهر مدح بسوغات پذیرد خاقان

مطلع ثانی

از هواداری اقبال خدیو کیهان / چمن دهر ندارد غم آسیب خزان

آنکه از رایت عدلش بجهان قایم شد / اعتدالیکه بود خیر امور دو جهان

آنکه در معرکه آتش تن بربونی بدهد / اگر این ترک فلک تن ندهد بهر امان

آنکه شد قصهٔ شیر افگنیش ضرب مثل / آنکه شد خسته ز سرپنجگیش شیر ژیان

شهریاریکه در آئین جهان سلطانی / خود قضا بسته بامضای رضایش پیمان

آن تویی خسرو جم حشمت کیوان پایه
وان تویی سرور فرخنده برجیس نشان

از تو آید که کنی کار صعب انگاری
از تو آید که کنی کار مشکل آسان

دم تیغ تو صفا بیز چو موج دریا
نوک کلک تو گهرریز چو ابر نیسان

از نم جود تو سرسبزی کشت امید
وز کف راد تو پامالی ابر نیسان

سر بدستور رضای تو نهد خسرو و کی
دل بمنشور ولای تو دهد قیصر و خان

تازه در عهد تو آوازهٔ اسکندر و جم
زنده در عصر تو شورانهٔ اقبال کیان

جان شیرین مگس شور نوال تو بود
دل بسیم هوس ذکر تو دارد بجهان

مطلع ثالث

گر شود تیغ تو بر گردن مریخ روان
چرخ گردان چلپند گر نشود سنگ فسان

بسکه شد منجمد از سردی مهر گردون
خون اعدای تو مشکل که دود در شریان

چو کند ناز بخونگرمی تو ترک فلک
کیست خصمت که کند تکیه بخونگرمی جان

بیت ابروی تو در مطلع موزونیش
انتخابی ست ز مجموعهٔ لطف یزدان

خسروا از شرف زمزمهٔ مدحت تست
که بود نغمهٔ من همدم تار رگ جان

از ثنا گستری دولت پایندهٔ تو
کوس استادی خود میزنم اندر دوران

عرفی دهرم و گفتار مرا ساده مگیر
طالب عصرم و هنجار مرا سهل مدان

گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور
گر پذیری پی ایثار تو باشد شایان

خانه زاد کهن و فدوی شاه دکنم
اینقدر بس که بنازم بهمین نام و نشان

تا هُما سر اکنون عبدا کوش که در حضرت شاه
خارج آهنگ بود زمزمهٔ طول بیان

تا زپرکار قضا دایرهٔ چرخ بود
گردش آموز هیولای نقوش اکوان

باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ
باد اینکه بود گردش گوی از چوگان

قصیده بتقریب تقرر نواب مستطاب عالیجناب وقار الامرا بهادر بر منصب جلیلهٔ وزارت دکن

تا شدم با سر گیسوی کسی قصه طراز
گشته هر رشته من سلسلهٔ عمر دراز

پنبهٔ گوش من از ساز سراپرده کیست
که بگوشم نرسد جز سخن او آواز

گر کشم بادهٔ پرجوش میخانهٔ دل
نشه زایل شود از جام شراب شیراز

یارب این چیست خم و پیچ نیازم آخر
گر نباشد ز من بی خبر او ضاع نماز

موسی نطقم و در مصر سخن خامهٔ من
جلوهٔ نیست که از عشوه نسازد و مساز

دم تسخیر غزالان معانی ز خیال
کهربای دلم از کاه رباید انداز

حرف حرف و هم طعنه زند بر کوثر
لفظ لفظ سخنم فرق زند بر اعجاز

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست | که بود پیکر خورشید ازان و قفه گداز

همدم زخمهٔ تار سخنم نیست عجب | که شود زهره باهنگ نوایم دمساز

چشم بد دور چه پیچیده نوائی دارم | که بدورش نرسد سلسلهٔ زلف دراز

گل نورسته بود خندهٔ افسردهٔ من | دل وارستهٔ من محرم یک قافله راز

مرهم ریش دلم عینک چشم محمود | ساز و برگ قلمم مروحه جنبان ایاز

شور ناهید بود زمزمهٔ تار دلم | جام جمشید بود در نظرم لعبت باز

فکر عرفی اثر نطق پریشان منست | گرچه از هندم و او ناز کند بر شیراز

بسکه با خویش سر و برگ نشاطی دارم | قرعهٔ فال زند بر رخ من مژدهٔ راز

مژده اینست که اینک بتمنای جهان | بر رخ اهل زمن باب مسرت شده باز

یعنی از نغمهٔ تجدید وزارت بدکن | گوش عالم شده نعم البدل پردهٔ ساز

آسمان مرتبه نواب وقار الامرا | آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز

لمعهٔ گوهر رخشندهٔ کان فاروق | قرة العین وزیر شه معراج طراز

مطلع ثانی

ایکه در پنجهٔ تو فرق عدو طعمهٔ باز | واله سرو قد و قامت دلجوی تو ناز

بندهٔ حلقه بگوش تو عتیق و آزاد | چاکر خرقه بدوش تو وقار و اعزاز

نسخه نغمهٔ ذکر

قطعه

شعلهٔ فکر ترا گرمی فطنت همدم
نغمهٔ قدر ترا پردهٔ مکنت دمساز

طالع اوج تو چون بال هما در رفعت
بلبل قدر تو چون فکر رسا در پرواز

چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم
شش جهت از پی تکریم تو محو تک و تاز

صف بصف روبروی مسند تو اهل کمال
جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز

من نگویم که باندازهٔ افزایش قدر
یافتی خلعت این منصب با زینت و ساز

بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان
گشتی از مصلحت حضرت بیچون ممتاز

بسکه درگاه خدا امن امید و رجاست
ما هر اینک بدعا کنیه کن و هرزه متاز

تا کند خامهٔ من سرزنش معنی و لفظ
تا دهد غمزهٔ آن درس حقیقت بمجاز

داورا سایهٔ کلک تو بود بال هما
غمزه اش با فلک عربده جو قصه طراز

در مدح جناب نواب عظیم جاه بهادر غفران مآب

جلوه اش تا نه بستر اندازد
بخت من خواب از سر اندازد

شرر افروز آه آتشبار
حلهٔ بر سمند ر اندازد

می سر جوش تلخکامی من
زهر در کام شکر اندازد

کین فلک دشمن ست و بر نامم
هر زمان فال دیگر اندازد

گه ز خاور برد به باختر م ❊ رخت من گه بخاور اندازد

دل بدست آورد بدستانم ❊ خواهدم تا ز پا در اندازد

تکیه سازم چو بر مدارایش ❊ بالش آسا به بستر اندازد

هان چنین ست کار او ز همه ❊ نه همین کار من بر اندازد

در سر هر که آرمیدستش جان ❊ باد طول امل در اندازد

پای زاهد رباید از عزلت ❊ دام از زلف دلبر اندازد

گه بچنگ زرش فریبد باز ❊ گه بچنگ و بزم در اندازد

هیچ خاری ز پا نه برگیرد ❊ که نه در چشم دل در اندازد

گورکن هرچه می‌کند دوران ❊ تا کجا سنگ بر سر اندازد

بشنو دگر ست عدالت خو ❊ هر که گوشش بکیفر اندازد

خسرو دهر و داور دوران ❊ که بجاهش جهان سر اندازد

اسد الله دوله آنکه هیبت او ❊ زهرهٔ شیر صفدر اندازد

صولتش چنانکه آرد ار بفلک ❊ رخنه در چرخ چنبر اندازد

فتد از چرخ خوشه پروین ❊ گر بستم نگاور اندازد

ق

تیغ ظلمت ز او بجلوه ناز ❊ برقع از روی خودگر اندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند / خاک بر آب گوهر اندازد

رستم آید چو در صف رزمش / گر نه تن در دهد سر اندازد

در صف اهل رزم روز وغا / طرح آویزشی گر اندازد

حمله انگیز نعره انگیزد / خنجر انداز خنجر اندازد

بر گشاید چو درج خلق عظیم / چاک در جیب عنبر اندازد

آفتاب از شفق به انجمنش / می گلگون بساغر اندازد

ق

چیست دانی که خور ز مهر مدام / در جهان پرتوی در اندازد

بهر دفع گزند چشم بدش / آسمان هیکل زر اندازد

داورا خامه ام بمدحت تو / بر ورق مشک و عنبر اندازد

کن نظر بر زمرّدین قلمم / تا چه بر سیم گوهر اندازد

شاهد طبع من ز بس خوبی / از فلک عشوه ها بر اندازد

با چنین فرخی بود صد حیف / که شهم از نظر در اندازد

باهر آنیک برسم اهل دعا / در سخن طرح دیگر اندازد

آسمانت مدام قرعهٔ فال / بر مقاصد برابر اندازد

دشمنت را زمانه در تاخیر / تا ابد کارها بر اندازد

کار امروزه اش نهد فردا
زان بفردای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جاه بهادر اسد الدوله

(در صنعت عاطله)

اسد الدوله مدار امرا — عادل و داور و مدار صلحا

علم اکرم او در عالم — همه ورد سحر و ورد مسا

مدح او را هوس سطر و مد — کلک آسوده تا آل سعدا

هر مراد دل او حاصل او — کرد او طالع او کار سما

همدم روح ملک او هم او — همرو و همدم و همگام هوا

دل او مصدر او را د کمال — صدر او محرم احرام دعا

حاصل او در آمال و مرام — واصل او گهر سلک دعا

لمعهٔ صارم او لمعهٔ مهر — سکهٔ درهم او دام هما

مهر او مطرح اطوار سدا — در او ورد سگ ماه و سها

عهد او مورد اسرار حکم — عهد او وارد مدار کملا

رسم او سالک راه ادراک — اسم او صدر و امام حکما

همسر موی کمر او رگ گل | ساعد عادل او محو ادا

هر که دارد وسر مدح ممدوح | گردد او صدر صدور کملا

حملهٔ معرکه او آرد | در سر مهلکه روح اعدا

حاصل عمر عدو ممدوح | طرهٔ کامله آه رسا

طعمهٔ دام ودد و مور و مار | گردد ارواح حسود و اعدا

لحد و گور مسلم گردد | حاسد درگه او را ماوا

دارد آماده و گر مطلع مدح | ماه مطلّع مهر و ولا

مطلع دوم

اسد اهل دول مهر علا | اسد اهل دول ماه ولا

مورد اهل دول درگه او | کار عالم در او کرده روا

لله الحمد عماد در او | حاسد لمعهٔ او طور و سها

عالم و عادل و مرد صالح | آمر و عامر و صدر امرا

عمدهٔ اهل دول مدد و حم | حاصل دوحهٔ کام همه ها

حاصل الامر دل او دارد | سرّ محمود اساس دلها

مورد علم دل اطهر او | مصدر حلم کلام و الا

مدح ممدوح سگ الدهر کس — همره سلسلهٔ ورد دعا

داد الله و محمد ماهر — مهر او را امد و هر دو سرا

سرمدا حاصل او گردد سور — دل ممدوح صمد گردد وا

عطر آمال معطر دارد او — طرهٔ کام و مرام او را

صدره دام محل الاسرار — عمره کملها طولها

ق

کلک را حوصله حور و ملک — مدح او گو که عطا کرد اما

طرهٔ مهر معطر دارد او

کاکل سطر عروس املا

در مدح جناب نواب خانخانان بهادر

سیل اشکم تن بطوفان میزنم — قطره ام پهلو بعمان میزنم

سوزن مژگان کند تیمار من — صد گره بر رشتهٔ جان میزنم

از دم گرم و لب سردی که هست — شبنم آتش بدوران میزنم

بهر عرش جوهر ارزنده ام — بر فراز چرخ جولان میزنم

زندهٔ جاوید م از فیض سخن — می بکام آب حیوان میزنم

در تراش معنی شیرین ادا — تیشه چون فرهاد بر جان میزنم

دستگاه ساز و برگ معنی ام / گرچه جان و دل بجانان میزنم
در نهادم آتش از طبع منست / طعنه بر آذر پرستان میزنم
عارف دستانسرای معنی ام / می سزد گر لاف عرفان میزنم
از سویدا تا سوادی یافتم / خنده بر طفل دبستان میزنم
خاطرم آئینهٔ گیتی نماست / جام جم بر کوه نسیان میزنم
از فروغ جوهر عرض بیان / صیقلی بر مهر تابان میزنم
تا ندانی ساز کلکم بی نواست / دست رد بر عود دوران میزنم
گل بجای سنگ از پاس ادب / بر دل دیوانه پنهان میزنم
(نام ساز ۱۲)
عالمی دارد سر و سامان من / دم ز ترک ساز و سامان میزنم
سینه را بی یوسفستان رخش / در لباس پیر کنعان میزنم
هم بتقلید دل صد پاره / چاک در جیب و گریبان میزنم
سیر گلشن در شب مه می کنم / باده در فصل بهاران میزنم
لحن داودی کند دمسازیم / تا نواهای پریشان میزنم
از نی کلکم که ساز بخردی است / دشنه بر تشهیر سلمان میزنم
گر پژوهی باعث فیروزیم / در جوابش نغمه زینسان میزنم

محو توصیف جنابی گشته ام — کز ولایش دم به برهان میزنم

تا کشیدم سرمهٔ اخلاص او — خنده بر کحل صفاهان میزنم

مطلع ثانی

بانگ مدح خانخانان میزنم — عندلیبم فال بستان میزنم

در نهادش نیست چیزی جز صفا — دل بمهرش میزنم هان میزنم

گشته ام اندازه دان صولتش — طعنه بر سام نریمان میزنم

تا که شاداب علم و حکمتش — بر سر بقراط و لقمان میزنم

در فصاحت نطق او گوید که من — دوش همتائی بسحبان میزنم

تا شود وابستهٔ تزئین او — سکه بر رنگینی کان میزنم

تا نه در راه ولایش دم زند — چابکی بر خنگ دوران میزنم

طائر طوبی کند دمسازیم — تا بطرز خاص دستان میزنم

ما هرم چون مهر در ملک سخن
کوس استادی نمایان میزنم

قصیده به تقریب جلوس میمنت مانوس حضور پرنور حضرت بندگانعالی متعالی مد ظله العالی

هجوم فکر بلندم چو کرد دست مرا — گره کشائی من کرد عقل عقده کشا

صلاح ترک سکون داد طبع محزونم — که تا ز سیر و سیاحت شود حواس یکجا

بحکم آنکه ز سیر است تمتعی بایم — کشید طالع من آنجا که بود دام هما

ز باریابی آن سرزمین رشک بهشت — دل بکدر من شد زمین عشرتها

بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق — که بیکلام همین است جنت الماوا

هوای باغ جنان و فضای نهر روان — دوای جان حزین بود متفق یکجا

عجیب قصبه و محل بود رشک قصر ارم — که پیش او بود این قصر چرخ کهنه سرا

ز نزهت چمنستان روح پرور آن — چمن چمن ز مسرت شکفت خاطر ما

فزود نور نظر عکس جلوه نرگس — نمود شهر و سهی سیر عالم بالا

بچار سوی چمن بلبلان خوش لحن — ترانه سنج و بشاشت کنان و نغمه سرا

ز استماع نوا سنجی و سماع طیور — در هزار مسرت بروی من شد وا

ز عندلیب چمن زاد کردم استفسار — که محو تهنیت کیستی تو گفت خوشا

هنوز بیخبری تا کنون ندانستی — بگوش تو نرسید این نوید عشرت زا

قرار یافته جشن جلوس سلطانی — که هست سایه پروردگار بی همتا

نظام و ناظم اورنگ شاه آصفجاه — که هست رایت او چتر بهمن و دارا

چسان نه ناز بدانش کند سپهر بلند — که هست شوکت فغفور را درش ماوا

اگر ز موجهٔ جودش نمی نه بر دارد | شهٔ ریگ سودهٔ الماس گردد آب بقا
ز طبع روشن و سیمای طور منظر او | بجاست خوانمش از رشک مهر و ماه و سُها
فروغ دیدهٔ بینش ضیای چشم خرد | مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا
دو چیز بهر شهنشه عطیهٔ ازلی است | یکی رعایت خلق و دگر رضای خدا
ز بیم خشک لبی در پناه او آید | زند چو لاف ز جود دامن دریا
پی نثار نشاط و سماع تهنیتش | می اصول چنگ است گنبد خضرا
چو حرف جشن جلوس شهم بگوشم خورد | زبان بشکریهٔ استماع شد گویا
شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت | باستانهٔ گردون نشان جبین فرسا
چو شد مشاهدهٔ احتشام دربارش | چو شد معاینهٔ محفل سرور آرا
بقدر حیثیتی که بیانش نمیتواند شد | بقدر تیکه بود ترک شرح او اولا
رقم ز خامهٔ عنبر فشان خود فی الحال | تهنیت غزلی تازه ساختم انشا

غزل

نگه ز آیینه کاری کاخ حیرت زا | گرفته لذت دلفریب نگاه بازیها
حریم روضهٔ تو ز دلکشی ارم باشد | که هست مرکز صد لولیان حور لقا
سزد که قصر تو تابد برخ از ضیای فلک | که هست کوکبه اش آبروی طور و سها

شکوه و سطوت دار الاماره شاهی — نوید فتح رساند بسا کنان سما

بفضل خالق کونین و مالک دارین — خجسته باد ترا این جلوس دهر آرا

فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد — بود بعهد تو گردش بگردش دنیا

دم جلوس تو بالای تخت موروثی — شده بلند ز انجم صدای صل علی

ز انبساط جلوس بهار مانوست — نهال گشته نهال امید شاه و گدا

قصیده ام به ثنای شه فریدون فر — هزار شکر که پذرفت صورت املا

بتازگی نهال بیان سخنی نازم — اگرچه یافته از سلسبیل نشو و نما

پی مشاهده رمز شاهد سخنم — دل رمیده بچشم بتان کند ماوا

مگر ز ذات تو باشد مرا امید قوی — که از قبول دهی عز و افتخار مرا

شتاب کن بدعا ماهر اختصار طلب — که نیست طول کلامی طریق اهل صفا

همیشه در چمن دهر تا بگوش رسد — سرود قمری نالان و بلبل شیدا

ز دست برد صبا از نهیب معدلتت — چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سی ایس آی

ای ضیای سپهر عزت و جاه — عالم افروز باد اختر تو

از تو بر خاندان تو شرف است / بسکه عالی فتاده گوهر تو

چون ننازم بتو که میدانم / نیست کس مثل تو برابر تو

ق

بسکه شام و پگاه اهل نظر / حلقه هاے زنند بر درِ تو

صید دلهاے عالمی کردن / صیدِ ماهی ست بیگمان بر تو

چشم تو با کسے زبان ندهد / گلفشان ست طرفه آذر تو

نخل شوبے بخاک می غلطد / جلوه آراست تا صنوبرِ تو

میدهد از نسیم خلد پیام / طره کاکل معنبرِ تو

جاودان باش با طرب که مدام / هست اقبال چشم بر درِ تو

خنده بر پیر چرخ زن که کنون / شاهد مدعاست در بر تو

آنکه نازش کنند اهل جهان / بر کمالات هوش پرور تو

قایل نکته دانیت چو منم / در خفاے تو هم برابر تو

نقشهاے خیال رنگینم / نفرستم مگر بمنظر تو

قدردان تو باد ایزد و بس / که بود قدر شعر من بر تو

قطعه بتقریب استماع شیرافگنی حضور پرنور حضرت بندگان عالی متعالی مدظله العالی

تو کام اہل جہانی جہان بکام تو باد ‏ نگین ختم شہامت شہا بنام تو باد

بزم چرخ بود تا کہ احتشام نجوم ‏ بلند در دو جہان کوس احتشام تو باد

ایضاً بتقریب عید الضحیٰ

فرخ نوای تہنیت دلکشای عید ‏ در حق دشمنان تو اللہ اکبر ست

تا انقلاب ابلق شام و سحر بود ‏ رام تو باد گاو زمین زین چہ بہتر ست

قطعۂ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی حاجی حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مد ظلہ

اِذْ حَصَلَ الْخِطْبَةُ مِنْ فَضْلِهٖ ‏ لِلْاَخِي الْاَشْرَفِ ذُو الْمَكْرُمَةِ

خُضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرْحَةِ ‏ قَالَ بِهٖ اِقْتَرَبَ الْمُنْيَةُ

رباعی نعتیہ در صنعت عاطلہ

سالار امم سرور سر لولاک ‏ گرد رہ او سرمۂ اہل ادراک

آدم ہمہ را اول و او اول او ‏ راس الاسلام و سرور مہر و سماک

مثنویات

مثنوی اول موسوم بہ نغمۂ سخن

باز بر آنم کہ ز نیروے کلک ‏ گوہر نایاب در آرم بسلک

باز بر آنم که ز فکر بلند — خیل معانی کشم اندر کمند

باز بر آنم که بتقلید یار — بر ورق نامه ببندم نگار

باز بر آنم که گشایم نفس — طائر طوبی کنم اندر قفس

باز بر آنم که برنگین مقال — لاله و گل را بدهم خا کمال

از پی اندیشهٔ حسن خطاب — باز بر آنم که گشایم نقاب

چیست سخن پروری و شاعری — سحر حلال و هنر سامری

چیست سخن مایهٔ کار آگهی — گلشن سرشار هزار آگهی

چیست سخن جوهر عرض کمال — آینه دار رخ جاه و جلال

چیست سخن مایهٔ عیش و نشاط — روشنی انجمن انبساط

ولوله در جان نشاط از سخن — غلغله در خیل دراها از سخن

قافله در قافلهٔ نقش و نگار — مرحله در مرحله جوش بهار

مست می لعل و حریف الست — رند می آشام و صبوحی بدست

تازگی باغ ارم نام اوست — دلدهی دیر و حرم کام اوست

چاشنی شور زبانها سخن — روشنی خلوت جانها سخن

شد ز سخن نام نکویان بلند — شد ز سخن پایهٔ شان ارجمند

در دل گلزار ارم ریشه اش / بر رگ صحرای جنون تیشه اش

نیست شگفتی که به آب سخن / بشگفد از خاک شهیدان سمن

نور سحر جلوهٔ اورنگ او / خون شفق باسمهٔ رنگ او

نشئهٔ سرمستی جانها هم اوست / همدم و دمساز فغانها هم اوست

نبض گشای رگ فکر سقیم / نیست بجز جوهر طبع سلیم

منکه بکهسار ورق ناگزیر / میکنم از خامه روان جوی شیر

گردد از این شیوهٔ شیرین کمند / شیون فرهاد و جنونش دو چند

خامهٔ من در روش ارجمند / می نکند جنبش ناسودمند

در روش خاص سرایم سخن / عام کنم شور نوای کهن

در سخنم طالع اسکندریست / نال قلم ریشهٔ بال پریست

در سخن استاد همانا منم / مانی و بهزاد همانا منم

زخمه نه بر تار جگر میزنم / فال دم مرغ سحر میزنم

از نی کلکم دو جهان پرصداست / رشح قلم قطرهٔ قلزم نماست

تا نکشد غازه ز خون جگر / شاهد نطقم نشود جلوه گر

پیکر شیرا ز خامهٔ مانی کشد / بر منظر یوسف ثانی کشد

دیدهٔ او گر مژه برهم زند
کی فلک از عشوهٔ خود دم زند

از رقم معنی مینو سرشت
غازهٔ کشم بر رخ اهل بهشت

گر صفت عارض گلگون کنم
سامعه را موج شفق گون کنم

نامه بتقلید نظامی ست این
سرورق نظم گرامی ست این

ناظم نظمیکه نظامی بود
پیرو آن ماهر نامی بود

گرچه درین دایرهٔ مهر و ماه
ماهرم و مهر ندانم زچاه

انتخاب مثنوی دوم موسوم به مظفرنامه وملقب بنگارستان معنی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنامیکه نامی کند نامه را
گرامی کند نقش سر نامه را

فرازندهٔ اطلس هفت رنگ
نوازندهٔ رعد چون کوس جنگ

تجلی مهر حقایق از وست
ترقی ماه دقایق از وست

ز خلوت گزینان بزم شهود
ز شمع ولایش برآرند دود

که انجم پرستان آذر نفس
بدل داغ مهرش بسوزند و بس

سپهر از هجوم مه و اخترش
سراپردهٔ زرافشان بر درش

زمین از عروسان فصل بهار — کند در جهان رنگ او آشکار

نظر تازه رو از تماشای او — بصر سرمه جو از تجلّای او

ز نیروی خود آفریده بهم — بهار و خزان چون وجود و عدم

چو شد کار ایجاد عالم تمام — قضا شد بعقد در خیر الانام

که تا غازه بر روی عرفان کشد — نقاب از رخ دین و ایمان کشد

در نعت گوید

شه لامکان تا ز عرش آستان — مشرف کن وضع کون و مکان

رسول دو عالم شفیع الامم — تجلی نور حدوث و قدم

بنامش چو طغرای ملت شده — مُسجّل بختم رسالت شده

دُرِ مهر رب گوهر تاج او — مکان لامکان عرش معراج او

چو بگذشت از آسمان پایه اش — سرانداخت بر پای او سایه اش

نبوت کمر بسته بر درش — رسالت هواخواه و فرمان برش

بشارت ده بوستان جنان — خبر آور از گوشهٔ لامکان

یم فیض او بر ره دین سبیل — ز لب تشنگانش یکی سلسبیل

تولای او اصل ایمان بود — تبرّای او وصل نقصان بود

شود الفتش روزی جان ما | تولای او عین ایمان ما

که تا روح گیرد سکونت به تن | نیارم نفس جز دم پنجتن

خدایا بر آل و بر اولاد او | بر اصحاب و ازواج و احفاد او

رسان تحفهٔ بهترین سلام | همین تا بفردای یوم القیام

در معراج گوید

شبی چون صباح و مسائی چو روز | چو جعد بتان دلکش و دلفروز

سوادش ز خال بتان نعیم | بیاضش ز بیضای عرش عظیم

شده کام بخش عشا و عشا | سوی خوابگه شد شه دوسرا

بخوابیکه بد عین بیداریش | بمستی نگهداشت هشیاریش

درین عرصه شد امر رب جلیل | که تا لامکان پی کشاید خلیل

(ای محمد صلی الله علیه وسلم)

شد آماده جبریل بهر عرب | بهمراهی مرکب منتخب

براقیکه مانا به پروین دمش | مصفاتر از ماه کامل سمش

(مانند)

چو روح الامین زد به بطحی قدم | مشرف شد از روضهٔ محترم

نبی را هوا خواه درگاه کرد | ازان حال سربسته آگاه کرد

شه شهسوار براق جهان | ز بطحی روان شد سوی آسمان

چو اشهب با قصای فرحت رسید / بیکدم با قصای اقصی کشید ش
(نام مسجد ۱۲)

شده شاه گیتی وران ترکتاز / با نبوه پیشینیان سرفراز

ازانجا بسدره عنان تافته / سکونتگه قدسیان یافته

ز سدره گزشت وز رفرف گزشت / طبقهای هفت آسمان درنوشت

ز خلد وزد وزخ مرورش فتاد / ازان راه تا در عبورش فتاد

ز کوثر وضو کرد آن سرفراز / که تا سجدهٔ شکر ریزد بناز

ز عرش وز واوی قدسی نشان / نظر دوخت بر صفحهٔ لامکان

حجابیکه وحدت دران پرده دار / نقابیکه کثرت ازان شرمسار

فضائی پر از جلوهٔ یار دید / نه خود را دران تاب گفتار دید

بیا موختش طرز راز و نیاز / دران مرحله عاشق بے نیاز

ز شرع وز عرفان خفی و جلے / شده بهره ور شاهد معنوے

چو رنگ دوئی تاخت از درمیان / سجل بر زده جلوهٔ بی نشان

تو گوئی دران روضهٔ محترم / شگفته بهار حدوث و قدم

بپرهیز ماهر ز طول کلام / زبانت چو تیغ ست کن در نیام

مبادا نقیض شریعت شوی / منافی راه طریقت شوی

عجب نیست گر نکته چینان کسی / نهد زین چمن بر ره دین خسی

همان به که اندیشه زین رهگذر / شود پیش حق بهر خود گدیه گر

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدایا بسوزیکه در جان من / بنوری که در دین و ایمان من

نهادی بمیثاق روز ازل / که در امر و نهیت نورزم خلل

بیک لحظه از تو جدا نیستم / ز یاد تو یکدم رها نیستم

بفکر تو مستم بذکر تو مست / رگ و ریشه ام سوی تو محو جست

بسودائیان ولای تو ام / بصهبائیان وفای تو ام

نه آذر پرستم نه کافر پرست / توئی قادر و بنده قادر پرست

چه برخیزد از دست عصیان من / چه انگیزد از پای طغیان من

کریمی و لطف تو باشد کریم / نگهدارم از جور نفس رجیم

چه گویم ز فرسودگی های جان / که در سینه ام دل و بال گران

همه روز در پیچ و تابم چو مار / همه لیل در یاد خوابم نزار

دریغا که این نفس خود رای من / کمر بسته بر جور و ایذای من

بدل داغ غم میدهد ارمغان / که آتش بجان پرورم چو مغان

ابی بر تو ما را حوالت بود — چو بستر ازین دار فانی ربود

چه در دین و دنیا توئی یار من — بخواری میفگن ز کردار من

ز دنیا مرا عقل و عرفان دهی — ز عقبی مرا دین و ایمان دهی

اگر راست پرسی چه دنیا چه دین — بیک قول سعدی گذشتم ازین

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست

خوش آن حال عارف که در بزم جان — کشد ذوق مستی جاودان

ساقی نامه

بیا ساقی از می نویدی رسان — بگوشم ز عشرت نشیدی رسان

بیا ساز کن ساز میخانه را — بدل باز کن ذوق مستانه را

ز پرویز گوی و ز بهرام گوی — ز نقل و می و شیشه و جام گوی

فشان جرعه بر نام پیشینیان — بکش باده بر یاد صهباکشان

بمستی نشین و بمستان گرای — ز مینای می تاب مینو فزای

بده ساغر لعل عناب رنگ — برافروز هنگامهٔ هوش و هنگ

زمستان دریده ست پهلوی دی — بکن در هوا تیر باران می

ز موج هوای نسیم و شمال — ز جوش فضای نخیل و جبال

بدل سوز زخم نهان تازه شد ... بجان داغ عشق بتان تازه شد

چنان خواهم ای دلنشین یار من ... که باشی وفادار و غمخوار من

بتی را به بزم نشاط آوری ... پری پیکری بر بساط آوری

دهی زیب نو بزم جانانه را ... دو چندان کنی ذوق مستانه را

خوشش آن می که گیرم ز دست نگار ... خوشش آن می که نوشم بروی بهار

تو گوئی بتان را وفا بیش نیست ... ز هجران خود این ماجرا بیش نیست

چو سازی بسوزم بسوزم چرا ... غم لیل و تشویش روزم چرا

زمی ارغوانی کنم رنگ را ... دهم تازگی عقل و فرهنگ را

خراباتیان را به بزم آورم ... مناجاتیان را به رزم آورم

ز ظاهر پرستان مرا باک نیست ... دلم تیره و عقل سفاک نیست

بهو غرق نم رحمتم چون نهال ... خورم خاصه آن می که آمد حلال

می کو به اصل سرشت من است ... صفائی ده عقل زشت من است

می کو بود مستیش جاودان ... باندازهٔ عقل گیرد عنان

نه آن می که رندان گم کرده راه ... بمستی نمایند حال تباه

نه آن می که تابش رمی بیش نیست ... نه آن می که آبش نمی بیش نیست

دهنش را چو پرسی دم صد تست / نمش را چو پرسی نم خجلت ست

بخواهم که در بزم ارباب حال / روم ناشکیبا ازین قیل و قال

ز دلدادگانِ غنا جوق جوق / بخوانم سوی خویش با فرط ذوق

چو غوغائیان حریم وصال / زنم بانگ یا حی یا ذو الجلال

مطرب نامه

مغنی بیا و بسوزم بساز / بیارای چنگ و بسوزم بساز

نه زهره بنی سی نکیا دمی / تو از نغمه جان در نکیا دمی

نشیدی بروی بهاران بزن / نویدی به محنت گزاران بزن

ز چنگ و رباب و نی و عود و دف / بکن جان عشاق محو و تلف

بنوده سماع تو در دل نوآز / نشیدی بکش با نوای دل نواز

سماعیکه آمد بمذهب حلال / سماعیکه دل را دهد وجد و حال

صدائی بکش چون صدای الست / که ما زان صدا بیخودانیم و مست

بکش صور صور سرافیل وار / که آخر فتد با سرافیل کار

بگلزار فصل بهاران رسید / نشاطی پی روزگاران رسید

زمین گسترانیده از سبزه زار / بروی چمن فرش فیروزه کار

بگلشن فضای بهار نوی ست | بساغر صفای می خسروی ست
چو مطرب شوی من شوم قصه خوان | فسونی دمم بهر خواب گران
نه افسانه بل بی بها مثنوی | که بخشد سخن را لباس نوی

آغاز داستان

بیا ساقی تازه کار خیال | بده جام رنگین در آغاز حال
که پیش تو سر داستانی کنم | مصفا تر از می بیانی کنم
شنیدم که شه ماندهی رشک جم | بملک یمن داشت خیل و حشم
فزون تر ز حد حشمت و مال داشت | برون از عدد یال و کوپال داشت
توان گفتنش رشک مهر منیر | که بودش وزیری عطارد نظیر
جهان پر ز عدلش خزاین ز گنج | سر از فکر خالی دل از خوف و رنج
قضا بر سرش چتر شاهنشهی | قدر بر درش فرّ ظلّ اللهی
سمک ریزه خوارش سما نیزه دار | ثری پای بوسش ثریا نثار
ظفر بسکه او را بهر کام بود | مظفر شهش بر جهان نام بود

اشعار دعائیه

که بادا معین تو در کارزار | قضا بر یمین و قدر بر یسار

بود تا ز هوشنگ و جمشید یاد | جهان را ز تیغ تو تائید باد
کشد دشمن از نام تو سوز و آه | شود روشن از روی تو مهر و ماه
بعهد تو وضع جهان تازه باد | بدور تو طرز زمان تازه باد
مه و مهر روشن شود بر درت | فلک پنج نوبت زند بر درت
کشد سایه ات اطلس تابناک | بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

بده ساقی آن می که زور آور است | ندانم که فردا چه خیر و شر است
می کو بطبعم رسائی دهد | سر جنگ زور آزمائی دهد
به تیاری جنگ شد حکم شاه | شد آراسته لشکر و قلبگاه
ز صنعان و تاتار و سقلاب روم | طلب کرد لشکر ز هر مرز و بوم
جنیبت جهانان خارا شگاف | تهور نمایان روز مصاف
همه گام فرسوده کوه و دشت | با قصای عالم همه کرده گشت
یلانیکه بودند در چار سو | رسیدند حسب طلب کامجو
ز خود و ز خفتان و تیر و کمند | کشیدند انبارها بس بلند
شد آماده فیلان جنگی هزار | برون از عدد اشتر راهوار

ز اسپان تازی حسابی نبود | ز مردان غازی حسابی نبود
سوار و پیاده صف آراستند | بهمراهی شاه برخاستند
ز انبوهی لشکر نامدار | زمین از نهیب و لرزه گردید زار
بهر جا که فوج ظفر موج شد | تو گوئی که یک شهر قنوج شد
بدشتیکه بدباغیان را وجود | همانجای لشکر فرو کش نمود
درآمد بجوشش شب تیره رنگ | سکونت گزیدند مردان جنگ
چو معدوم گردید مه اختران | شده نیر از مشرقستان عیان
ز غریدن طبل و کوس جنگ | شده خصم را جای اندیشه تنگ
بلندی گرفته ز رایت نشان | تو گوئی که بود اختر کاویان
سپه را نبوده بجز درع و ترگ | بمیدان هیجا سر ساز و برگ
کشیدند لشکر بمیدان جنگ | برخ چون پلنگ و بدل چون نهنگ
ز خود و ز خفتان رو آهن سرشت | بهیبت درافتاد هر خصم زشت
ز پیلان زنگوله بند و متین | حصاری شد از قلعهٔ آهنین
ز سمتی دگر اشتران صف بصف | ز اسپان تازی صفی در علف
ز بس آمد آوای پیغوله‌ها | ز آئینه کاری زنگوله‌ها

چنان بر درخشید لشکر تمام / که گوئی فلک بر زمین زد قیام
نبرد آزمایان و لشکر کشان / همه با سلاح و همه با نشان
همه چالش و یکه تازی کنان / همه ورزش و نیزه بازی کنان
شهنشاه کرد اندران شور و شر / زسیفی حمایل زسیفی کمر
چو پوشید خفتان خورشید گون / بپایش شده فرقدان سرنگون
ازان باز سلطان نو خواسته / شد از خود و از برگ آراسته
بدستش یکی تیغ الماس کار / بنزدش یکی رمح جوهر نگار
طلب داشت گلگون همشکل برق / شده غرق جوهر زپا تا بفرق
سبکرو سبک خیز فرخ لجام / نبرد آزما بارکش تند و رام
چو خسرو بشبدیز شد جلوه ریز / شده از نقیبان صدا نعره خیز
به پیش شه آسمان اقتدار / علم بر کشیدند برجیس وار
زبانگ نی و چنگ یکبارگی / بجنبش درآمد صف بارگی
ز رمح و زژوبین و گرز و سنان / شده پاره پاره دل دشمنان
ز نیر و زگوپال و گرز و کمند / کباده شده بازوی زورمند
به برگستوان ها ز شمشیر تیز / شده سایه چون عکس مه جلوه ریز

بجوش آمده حقهٔ آتشین | شده کرهٔ آتشین بر زمین

ازین سو خدنگ و از آنسو تفنگ | از آنسو تفنگ و ازین سو خدنگ

چه ناوک فکندند و خرچنگ ها | چه کردند از جوش دل جنگ ها

نقیبان جنگی بمیدان جنگ | رجزخوان شدند از پی نام و ننگ

درآمد بمیدان دلیری اسد | بغرّش چو رعد و برخ چون اسد

بگفتا منم یادگار زمان | بطفلی زدم تیر را بر نشان

منم اژدها پیکری در مصاف | نجنبم بجنبد اگر کوه قاف

بگفت و بیاویخت در کارزار | فشانید از فرق اعدا دمار

برآمد دگر نیزه داری درست | بتن کرده سلح و زره تنگ و چست

بگفتا من آنم که در روزگار | نگشتم گهی از کسی شرمسار

قضا با کسی لعب و بازی کند | که از من سر جنگ سازی کند

بغرید و کوشید و کشت و بمرد | ازان پس برآمد یکی چیره گرد

خروشید دگر دید با کار جفت | بجمعی ز انبوه اعدا بگفت

تو دانی که من در ره انتقام | نبردم بر نشیان ز بیغاره نام

خروشید و کوشید و کشت آنچنان | که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو تیکه دست تهور گشاد | بغلطید و در خون و بس قی اوفتاد

فتادند در بحر قتل و هلاک | نبردآزمایان شوریده ناک

حریفان طاغی و ناکام و مست | چو دیدند در قلب لشکر شکست

خروشان و غرّان برون آمدند | گرفته بکف بحر خون آمدند

ازان شهسواران همشکل دیو | سراسیمه شد خلق و آمد غریو

یلی نامداری چو دیو سیاه | بفوج عدو بود میر سپاه

ز قهر شهنشاه گلگون قبا | بکامش فرو رفت زهر قضا

بگردید دگر ضرب گوپال کرد | تنش همچنان شکل غربال کرد

باپای شه میمنه میسره | کشیدند تیغ و گشادند زره

ز فولاد خایان جو سینه پوش | به بحر خصومت در افتاد جوش

به تیر و به شمشیر و گرز گران | کفن شد زره در بر دشمنان

ازان رخش تازان ادهم کشان | شده در عدم از تهمتن نشان

چو دریای قهر و غضب موج زد | بسیلاب خون همه فوج زد

شد القصه فوج عدو زیر چاق | زبردستی شان فرو شد بطاق

شده نعرهٔ الامان چارسو | امان داد سلطان فرخنده خو

بموقوفی کشت و خون حکم داد
طلایه در افواج اعدا نهاد

همه باغیان را نموده اسیر
شده جانب خیمهٔ خود مسیر

چو سلطان خاور در آمد بغرب
فرو بست مه پردهٔ شب بجرب

بنزد گرد سے جام می ساقیا
که از شور و شر خاطرم شد رها

چنان ده که سیراب گردم بجوش
چو مستی کنم کم سگالم خروش

اشعار بزمیه

بده ساقیا از شراب نوید
رخ افروزیم کن ز تاب نبید

ازین مصطبه کے بکامم بود
که بر شور قلقل براتم بود

دران انجمن از قنادیل نور
نظرهاے انجم نموده کور

رسومات سلطانه از جانبین
بیفزود بر مهر و مه زیب و زین

ز لذات اغانات شیرین و شور
شده مضطرب روح بهرام گور

شده روز معهود ساچق نمود
زمین لاله گون گشت زان در نمود

ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد
شده خاک چون تخته لاجورد

برنگ شده از چرخ نیلوفری
شفق هم در آمد ببازیگری

بر آمد از آن باز رسم بری
که شد محو سیرش مه و مشتری

همه فوج شاهی چو خیل نجوم — روان سوی عشرتگه شاه دوم

بهمراهیش گلبن کاغذین — تو گوئی که مینو شگفت از زمین

سبوهای زرین و مینونگار — دو طرفه روان چون صف لاله زار

رسید الغرض رسم فرحت شیم — بدیوانگه قیصر محترم

در بیان رسم برات و جلوه

شبی مایه دار صفائی چو روز — شبی آسمان سوز و پروین فروز

شبی کو برات ضیا یافته — شبی کز علوی صفا تافته

شده حکم رسم برات از حضور — که بد دیدنی جلوهٔ نار و نور

ز نخل فنا دیل ره تنگ شد — هوا از زمین بر سر جنگ شد

ز بس کثرت پنجهٔ آتشین — شده کرهٔ آتشین بر زمین

قدم بر قدم کوه آتش بلند — چو بام فلک روشن و ارجمند

چو نوشاه ملبوس در بر کشید — عطار و بدستار بندی رسید

بتن زیبش از لعل و گوهر شده — سراپاش کان جواهر شده

طلب داشت گلگون همشکل برق — غریق جواهر ز پا تا بفرق

شد اسوار نوشاه آراسته — پی عقد محبوب دلخواسته

مظفر شهنشاه با احترام / پیاده روان در گرفته لجام

خبردار گردید سلطان روم / که آمد پری پیکری زین هجوم

بفرمود کاینک ز ایثار دُر / شود پیش نوشاه انبار دُر

ز رقص و نشاط و ز چنگ و رباب / برقص آمده پیکر ماهتاب

مه و مشتری گشته مجنون بزم / شده لولی چرخ مفتون بزم

چو شد نغمه پوربی سرفراز / شده رسم جلوه بصد امتیاز

چو مشاطه بنمود روی عروس / شده آسمان بر زمین پای کوس

زر سرخ و دینار شد بار راه / در و لعل شد پشته ها پیش شاه

چو گردید تیاری بازگشت / ز نظاره چشم فلک بازگشت

ز بار گران متاع جهیز / شده پشت گاو زمین ریز ریز

هزار اشتر جنگ و فیل سفید / که زانها یکی در جهان کس ندید

غلامان ترک و عراق و حجاز / بهمراهیش محو در ترکتاز

عروسی یکی پالکی در میان / شفق گونه و ماهتابی نشان

همش در جلو هودجی زرفشان / که از وی خجل گنبد آسمان

گرفتند در وی خوارم قرار / بصد احتشام و بصد افتخار

روان شد بصد شوکت و احتشام — سواری نوشاه عالیمقام

دیباچه مثنوی سیوم موسوم به نهر سلسبیل

بنام انکه دل منزل گه اوست — خرد از پا فتاده دره اوست

ز مهرش سینه صحرای قیامت — ز داغش دل چمن زار محبت

کفش طلعت نگار خوبرویی — ضیایش مایه دار شعله خویی

دل مستان عشقش شیشه بر سنگ — خرابات خیالش سینه تنگ

رخ لیلی طلسم ساده اوست — دل مجنون ز کار افتاده اوست

نمود دو جهان عین نمودش — بود عالم وسیلی بر وجودش

نم کوثر طراوت یاب چشمش — تف دوزخ شرر افروز خشمش

بود شمس و قمر در جستجویش — پر پروانه قندیل رویش

ید بیضا باشراق تجلی — نمک پرورده داغ تسلی

صفا خو کرده احرام کویش — وفا پرورده انعام خویش

دلی کز غیر یادش شادمان است — جراحت نزل و الماس ارمغان است

رگ اندیشه ریش خنجر اوست — پری در شیشه پرواز پر اوست

فسونش دشمن از مه تا بماهی ست — طلسمش کهربای رنگ کاهی ست

خمش ماهر کز کلک مجازی ‌‌‌‌‌‌ خراشِ سینهٔ عرفان چه سازی

همان بهتر که بهر فیض سرمد ‌‌‌‌‌‌ کنی دریوزه از نعت محمدؐ

نعت شهنشاه لولاک

گرامی گوهر دریای وحدت ‌‌‌‌‌‌ فروزان آفتاب اوج رحمت

وکیل خاصه و مقبول یزدان ‌‌‌‌‌‌ گنه آمرز کشتی پرگناهان

لقایش انجلای عرش اعظم ‌‌‌‌‌‌ بقایش هستی آموزِ دو عالم

نسیم صبح علمش ستر عرفان ‌‌‌‌‌‌ کلیم طور عشقش نور یزدان

سرافراز سرافرازان درگاه ‌‌‌‌‌‌ ضمیرش راز دار لی مع الله

قوی از پنجه اش بازوی کونین ‌‌‌‌‌‌ ز ادنی پایگاهش قاب قوسین

بود ابروی او از طاق اقدس ‌‌‌‌‌‌ مثیل کعبه و بیت المقدس

بود یس دلیل رفعت او ‌‌‌‌‌‌ بود لولاک نصِ عظمت او

بهار عارض او گرچه گل نیست ‌‌‌‌‌‌ لب خمیازه پیرا کم ز گل نیست

در انداز همچو دستش کاخ اخضر ‌‌‌‌‌‌ در آغوش جبینش صبح محشر

رسالت از دلایش یافت اعزاز ‌‌‌‌‌‌ نبوت راز ذاتش نازه بر ناز

فدای پای او شد سایهٔ او ‌‌‌‌‌‌ زهی معراج ادنیٰ پایهٔ او

رسد صلوات حق دایم بر روحش | همین بر آل پاک پر فتوحش

سپس در رهگذار دین و ملت | کنم توصیف ارکان خلافت

خوشا در راه حق تصدیق صدّیق | خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق

توان گفتن رفیق غار او را | محب احمد مختار او را

ز ترک حبّ دنیا بود کارش | بنزد حق همین بود اعتبارش

امامت کرد بر فرمان حضرت | خلافت یافت از اجماع امّت

نه تنها بر نبی از جان فدا بود | که خیر الخلق بعد الانبیا بود

الا ای خامه گردون صریرم | به توصیف عمر شو دستگیرم

چه فاروقیکه از عدل خداداد | نمود آسوده دهر و گیتی آباد

بایام خلافت شاه والا | جهانرا کرد وقف کار عقبی

بعهد او که لطف حق بر روحش | ز حد بگذشت تعداد فتوحش

براکرامش حدیث کلّم الله | گواه عادلست و قصّه کوتاه

کسی کو نیستی در عین دارد | سر توصیف ذی النورین دارد

حیائی کو بایمان گشته دمساز | سزد بر ذات عثمان گر کند ناز

سخا از همت او تاج بر سر | حیا از نسبتش معراج در بر

درش حاجت روای مومنین بود | ز بیت المال مقصودش همین بود

چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر | چو باشد صهر و داماد پیمبر

دهم بهر ادای مدح حیدر | زبان را شست و شو از آب کوثر

سواد طور ایمن خاک راهش | بود دوش نبی معراج گاهش (جاهش)

حسامش قاطع اضلال و اوهام | ز تیغ او قوی بازوی اسلام

مطیعش از مشارق تا مغارب | اخی احمد و داماد و نایب

بود از ذوالفقارش فتح خیبر | بود عینین او شبیر و شبر

بآل مصطفی باشد علی سر | بود علم لدنی را علی در

خاتمهٔ مثنوی چهارم موسوم به گلبانگ معرفت

الا ای خردمند دانش مآب | تو دنیا مدان جز خیالی بخواب

نه شادابیش کام دهقان دهد | نه جانداروییش راحت جان دهد

نگنجد بچشم بصیرت صفت | فقیری ادهم کم از سلطنت

هدایت شود هر کرا منظرش | شود در دمی هادی و رهبرش

کسی کو ز قهرش فتد در قفس | نه خیزد ز یا مردمی هیچکس

کجا شیخ صنعان و خمار او | کجا می پرستی و زنار او

کجا حافی رند شوریده ناک　　کجا هستی عشق یزدان پاک

مجاز از حقیقت شده سرفراز　　حقیقت بشهرت رسید از مجاز

ندارد بها فضل و آلای او　　شده فرض زان شکر نعمای او

چه خوش گفت گوینده دلنواز　　که جان در دمد در تن مرده باز

کسانیکه یزدان پرستی کنند　　برآواز دولاب مستی کنند

مناجاتیان را هدایت از وست　　خراباتیان را هدایت از وست

بود جبر و قدر و قضا و قدر　　فرو بسته یک رسن در نظر

دلی خویش را در خطا داشتن　　بود از ادب پایه نگه داشتن

دل از قیل و قال تو باهر کنون　　شود ساز و برگ رگ ارغنون

گرانمایه نطق تو جان سمے برد　　نشنید تر آسمان سمے برد

جداگانه در ذکر عرفان گر　　مرتب سبک کنی نسخه مختصر

کنون اینک سخن برد عا اختتام　　که باشد اهم چون نمک در طعام

الهی بسودای بازار عشق　　بنقد بهای خریدار عشق

بشوق لقای تو ای ذو العطا　　بکن خاطرم فارغ از ماسوا

بعشق مجازی پشیمان مکن　　هوادار زلف پریشان مکن

دلم شاد دار از حصول مرام | غم دین و دنیا مده والسلام

خاتمة الکتاب

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهر از مصنف

آرایش نو بهار نظمم درگکش | گردید چو از کلک بدیعم ظاهر
سال طبع قصایدم پیر خرد | گفتا که قصائد عبد صمد خان ماهر

تواریخ و تقاریظ طبع قصاید ماهر از نتایج افکار ثریا نثار شعرای مکرمت بنیاد شهر مدراس و بلده حیدرآباد

انتباه

عند التزمین تا شانه نظم این دیوان شعرای کرام هنقد رجا ها که برعایت حروف تهجی درج کرده اند از خود اخلاص فرموده اند امید که از تقدیم و تاخیر اسمی به اسمی که در ملال بردامن خاطری نه نشیند

حرف الالف

اکرم - تخلص سرد جویبار فصاحت بلبل شاخسار بلاغت کهن نهال جوان طبیعت فروغ دیدهٔ اصحاب فضیلت مولوی معتمد خان بهادر تلمیذ و رکن مجلس مشاعره حضرت اعظم یعنی نواب مغفور کرناٹک پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد ۔

نمود طبع قصاید جناب ماہر ما	کہ یادگار باہل سخن بود جاوید
برای سال ہمایون ز ہاتف ای اکرم	ندای زمزمہ زاد آخرت گردید

۱۳ ۱۲

ولہ در صنعت منقوط

از ثقب فکر ماہر اکرم	در نعت و منقبت چو درسفت
سال طبعش بحرف منقوط	اشعار غریبہ ہاتفم گفت

ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد بعدیل سالک مسالک لطف دوداد ناہج مناہج خلت واتحاد ۔ مولوی تجمل حسین خان بہادر قرۂ باصرہ ایمانیان باد

جناب ماہر ما نوشت قصیدہ ہا در نعت	نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ یکسان
بگفت سال خوش طبع آن چنین ایمان	ہمہ قصاید ماہر بنعت مرہم جان

۱۳ ۱۲

اختر تخلص لبیب رسا مزاج ۔ ذکی الطبع جودت امتزاج ۔ گوہر درج فہم و ذکا ۔ اختر برج ذہن رسا ۔ برخوردار محمد عبد القادر صاحب طول عمرہ برادرزادہ و تلمیذ مصنف ۔

افضل الدہر حضرت ماہر	کامل العصر و ناظم اکمل
کرد دیوان رقم درین آوان	بہ ثنای رسول عزوجل

دستگاه عذوبت شعرش		بر واز یاد تلخی حنظل
چون بدعوی همسری خورشید	ق	رخت خود برکشد به برج حمل
خامهٔ او بلوح نعت نبی		تا زده گوید این سخن مجمل
من رسیدم به منزل اعلی		تو رسیدی بمنزل اسفل
بوسه بر دست او زدی عرفی		گر شنیدی قصایدش مثل
سامی او بهر دو عالم باد		صاحب روز آخر و اول
سال اتمام گو ز روی طرب		کاشف نعت احمد مرسل
		۱۳ ۶
		۱۳ ۱۲
	وله	
عمهٔ ما نوشت دیوانه		که دران گوهر محامد سفت
سال طبعش بیاد چشم چید		هاتف غیب لفظ شهر نکمن گفت
		۱۳ ۲۰
	وله	۱۳ ۱۲
عمهٔ دادستاد ما ماهر		زد رقم نعت شافع محشر
حرف حرفیکه درج دیوان است		میتوان گفتنش مه و اختر
عنبرافشان شده چو زلف بتان		خامهٔ او بجلوه گاه هنر

از حنای خیال رنگینش — دست و پای سخن شده احمر

طرز نغز کلام او باشد — خسرو باج خواه اهل هنر

مطلع هر قصیده و غزلش — هست عینک بچشم اهل نظر

قدردانش عزیز اهل کمال — منکر شعر او زبون ابتر

با چنین شاعر زمانه بناز — کامده در جهان سخن پرور

باد ظل نبی بر او دایم — تا قیام سپهر و دور قمر

از لب چرخ گفت تاریخش — چمن زاد آخرت اختر

٦ ٠ ٣ ١

٦

١٢ ١ ٣ ١

وله در صنعت زبر و بینات

جناب عمّ عمیم استاد دوران — عدیم المثل در علم و هنرها

رقم کرده درین عهد سعادت — بیاضی نغز چون تفسیر بیضا

بزلف معنیش پنهان شب قدر — ضیای عید از سطرش هویدا

سروشم از سر الهام اختر — کلام عمده دلکش بگفتا

٢ ١ ٣ ١

وله در صنعت حاطله

مصدر علم ماهر اکرم — کامل الدهر و اکمل عالم

داد داد کلام عمده دلا
وهم او سائر ممالک حمد
عمل و ورد او درود و سلام
کار الماس کرده حاسد را
داور اصد سرورده اورا
کلک ما سطر سال کرد ادا

در سر مدح سرور عالم
کلک او مصدر علوم و حکم
کار او مدح احمد اکرم
مصرع او مگر حسام دو دم
دل حسّا درا مدام الم
مصدر مهر سرور اکرم

۱ ۳ ۱ ۶
۶
۱۳ ۱ ۲

ایضاً در صنعت معجمه

زینت بیّن ز تشبیب سنبے

۱۳ ۱۲

حرف الباء

باقی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی۔ واقف اسرار سخن سرائی۔ سر دفتر ارباب فضیلت۔ صدر نشین ایوان فصاحت و بلاغت۔ امیر ذی توقیر۔ فاضل بے نظیر۔ منشی راجه صاحب المخاطب به راجه گردهاری پرشاد محبوب و نت بهادر امیر حیدرآباد دکن۔ افکار گردون کمندش باقی و مستدام باد۔

چون بدیدم سخن ناهر را
سال تاریخ کلام پاکش
گوهر مدح و ثنایش سفتم
سخن دلکش ناهر گفتم

بهره ور - تخلص ناظم جادوبیان سخنور رطب اللسان سرچشمهٔ فتوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -

نسیمش دل عالمی تازه کرد
ز فرق ادب بهره ور سال او
چو باغ قصاید ز ناهر شگفت
بهار ریاض محمد بگفت

حرف التاء

تابان تخلص چهره افروز علوم مستوعه مایه اندوز فنون متفرقه گره کشای معاقد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک خیالی و سخن آرائی - مولوی غلام محمود صاحب مهاجر سیاه نحیر سرجن جنرل آفیس - گوهر فکرش تابان و درخشان باد -

آن بکرم که نام نامی او
صاحب علم و حافظ قرآن
کرد در لغت نسخهٔ تصنیف
خان عبدالصمد عیان آمد
سخنش روح بخش جان آمد
که پسند سخنوران آمد

سال تاریخش از دل تابان		دفتر نعت جان جان آمد

تسنیم تخلص واقف رموز سخن صاحب علم و فن ـ سرچشمهٔ شناسائی و خبرت ـ معبر ذہن و ذکاوت ـ محی الدین صاحب فارسی پروفیسر محبوب کالج سکندرآباد علاقهٔ نظام ـ ہمواره در حفظ ساقی کوثر باشند ـ

دلا عبد الصمد خان ماهر ما		چه دُر نعت پاک مصطفیٰ سفت
بسال طبع آن تسنیم اینک		زہی نظم مکرم ہا لقلم گفت

حرف الجیم

جوش تخلص مست صهبای سرجوش لفظ پروری ـ سراج کاشانهٔ نظم گستری ـ رنگ آمیز لیاقت و استعداد ـ ترنم ریز گلبانگ اتحاد ـ مرزا غلام علی بیگ صاحب ـ بحر طبیعتش علی التوالی جوش زن باد ـ

برنگ عقد گهر نظم گشت این دیوان		عیان ز مدح رسالت عقاید ماهر
چو قاصد سنه شد جوش آمد این مقصود		جزای قصد مهارت قصاید ماهر

حرف الحاء

حشمت تخلص نسخهٔ قانون فراست معجون فلاسفهٔ ذہن و ذکاوت مخترع نماء الورد خیالات گلگون ـ موجد نباضی مطالب بوقلمون ـ

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب ۔ جویای خیالات ذی حشمت باد ۔

خان والا شان امیر زمان		داد ترتیب نظم فرخ فال
بلبل طبع گفت با حشمت		گو ریاض امید ماہر سال
		۱۳ ۱ ۲
	وله	
ماہر چو این قصاید نعتیه طبع کرد		یعنی بسلک نظم گہرہای نعت سفت
حشمت چو این خزانه نعت نبی بدید		مرغوب انبیا سن مطبوع او بگفت
		۱۳ ۱ ۲

حقیر تخلص رکن خاندان سیادت ۔ خضر منش صافی طینت ۔ مصدر خصایل مسعود ۔ مدح خوان حبیب رب ودود ۔ سید دستگیر صاحب مدح خوان ۔ در قلب ماہیت سیمیای نکته دانی ضرب المثل باشند ۔

ده چه در نعت و مدیح اہل بیت		طبع شد مجموعه صدق و صفا
برلب آمد سال تصنیف از حقیر		حبذا دیوان ماہر مرحبا
۳۲		۱۲ ۲ ۹۰ ۱۲
		۱۳ ۳۲ ۱۲

حرف الخاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکته پروری ۔ خورشید سپہر شرافت ۔ اختر برج نجابت ۔ حاجی حافظ خورشید احمد صاحب و اماد نواب عظیم جاه بہادر عفران مآب ۔ پرتو اشعارش ہمچو خورشید پرانوار باد ۔

فکر ماهر ہمدم نعت رسول	روضۂ جنت کی سیدھی رہ ہی یہہ
بلبل دل نے کہا خورشید سال	گلشن نعت رسول اللہ ہی یہہ

حرف الدال

داغ تخلص صدر نشین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیوا بیانی مہر تابان اوج سخنوری۔ ماہ درخشان سپہر معنی پروری۔ نواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بلبل ہندوستان استاد حضرت نظام دکن خلد اللہ ملکہ۔ لالہ زار طبع رنگینش داغ افسردگی مبیناد۔

سخن پاک چو در نعت نبی موزون کرد	کامل و ماہر فن عبد صمد خان فن لشان
داغ این مصرع رنگین پے تاریخ بگفت	چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان

دوست تخلص گل گلزار محبت۔ بلبل شاخسار مودت۔ آب تاب کلام شیرین مصدر خیالات رنگین مست صہبای معنی پروری۔ سرخوش بادۂ نظم گستری سید خواجہ میان صاحب تعلقدار جاگیرات ساکن حیدرآباد دکن مصنف دیوان موسوم بہ گلزار خیالات۔ شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند۔

ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن	در ثنای شہ ابرار رقم زد دیوان
دوست اینک زرہ ربط و لولا قدیم	گفت تعویذ دل و بازوی جانہاست آن

ولہ تقریظ اردو

ہزار ہزار شکر اوس پروردگار عالم کا کہ جسنے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی ہنر
اہل کمال پیدا کیا جو سخنور شہرہ آفاق کہلائے اور جنکی سخندانی کا شہرہ جابجا ہی ہر چند
یہ امر حالی ہی زمانہ قدردانون سے خالی ہی جہان کمال کا وجود ہی قدردان وہین
موجود ہی شمع کو پروانہ ضرور ہی گل و بلبل کی داستان مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی
کمال کو فروغ دایم ہی سے گر ہی جوہر تو جوہری بھی ہی ؛ جنس اچھے کا مشتری بھی ہی ؛
اس ہنگام بہار انضمام مین کہ نظر عنایات الٰہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی. شاعر
نامی و گرامی مخدومی و معظمی عالیجناب معلی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبد الصمد خان
بہادر المتخلص بہ ماہر ساکن مدراس نبیرہ نواب والاجاہ نے ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کان
عاشقان رسول کی جان و ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ مین سمایا ہی جو فی الحال
طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بندش چست
محاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر ہر شعر مین موتی پروے ہین اکثر شعرا اسکو دیکھکر خجالت
سے روے ہین اگر فردوسی سنتا جی چھوٹ جاتا اوسکے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا. اور
خاقانی پانی پانی ہوتا سرگرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بٹالوی اور شوکت
بخاری دیکھتے خجالت سے سرد ہوتے . للہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جسکے

ہر ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرۂ جان مقوی روح روان لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سر دھنا بعدہ یہہ کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہمنے سحبان وایل کے ہم فن کو پایا یہہ کس فصیح اللسان بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چہکنا چھوڑ دیا واقعی قصاید کی مدح مین قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فزون ہی تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعرا نظیر دیتے اور ثبوت لیتے ہین سو ختم کر تقریظ کو ای دوست یہہ لکھکر شتاب ؛ کاتب و مکتوب ہین بے شبہ دونو لاجواب ؛ ۔

حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین نازک خیال جان معنی و روح کمال فروزندہ شمع قانون فرازندۂ لوای علوم و فنون علی دوست خان بہادر ۔ طبع ذہینش بے مثال باد ۔

بشاشت دو بالا بجلوہ درآید ۱۳ ۱ ۲	سراج ہدایت کتاب قصاید ۱۲ ۱۳
دگر تحفہ جان سنش از ذہین ہم ۱۲۶۵ ۱۲۶۵	نکو نظم ماہر بتاریخ شاید ۱۲ ۱۳

تاریخ عربی

علیک سلام کمثل سلام ملک		کمال کمال آغرّ کلام ملک
		۱ ۳ ۱ ۲

نثر

وسیلهٔ آخرت
۱۳ ۱۲

حرف الراء

رضا تخلص قافله سالار اتقیای زمان سرپرست زهاد دوران غرهٔ ناصیه علم و هنر قرهٔ باصرهٔ اہل نظر۔ فاضل دوران۔ برگزیدهٔ ایزد منان مولوی حاجی محمد رضا حسین صاحب فاروقی۔ جاودان در رضای الٰہی باشند۔

زہی کرده ماہر قصاید رقم	بہ نعت رسول خدای صمد
که در قالب مرده دل چون مسیح	مضامین آن جان تازه دمد
مه نو خجل پیش ہر مصرعش	به خود طعنه ہر مطلعش مے زند
معانیش روشن تر از مهر چرخ	مضامینش اعلے ز گردون بود
بسلک معانی آمودہ در	تفاخر بعقد ثریا کند
بحسن معانی واندازنو	ندارد نظیر خودش غیر خود
بگو چشم بد دور تاریخ طبع	زہی جلوهٔ نظم ما لفسر بود
	۱۳ ۱ ۲

وله تاریخ فضلی

نعتیه طرفه قصائد بنوشت / ماهر رشک دهٔ خاقانی

سال فرخندهٔ طبعش ز رضا / گفت هاتف سخن لاثانی

۱۳۰۲

ولہ

نعتیه کرد رقم ماهر با / آن قصاید که ندارند بدل

سال طبعش بر رضا گفت فلک / گلشن نعت نبی مرسل

۱۳۱۲

ولہ

نائل طبع قصاید که به نعت احمد / گشته مرقوم چو شد طبع همام ماهر

باد ل شاد رضا کرد رقم تاریخش / واه مقبول جهان گشته کلام ماهر

۱۳۱۲

ولہ بس فصلی

ماهر قصاید که بنعت نبی نوشت / پیدا ازان بکمال خلوص و ادب بود

سازی اگر مشاهدهٔ حسن طبع آن / گوئی قبول درگه شاه عرب بود

فصلی سنش رضا بکمال خلوص گفت / اشعار نعت احمد طه لقب بود

۱۳۰۳

ولہ اردو

دیکھے ماہر نے نظم نعتیہ / کس فصاحت اور بلاغت سے لکھا

ہوتا گر سحبان وایل زندہ اب / دیکھتا خجلت کے مارے پشت پا

ہین مضامین بسکہ عالی کیا مجال | یا وے اونکی انتہا فہم رسا
استعارے اور تشبیہین سے نئے | اور بندش بھی ہی مضمون نیا
عیسوی مین واسطے اوسکا سال صحیح | ہی ہی گلشن بلاغت کا کہا

رفعت تخلص سخن سنج ولطیفہ ساز۔ ساز و برگ خیالات دلنواز۔ صاحب عزو تمکین لطافت قرین محمد عبد الوہاب صاحب نبیرۂ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت مآب فضل واہب متعال قرین حال ستودہ مآلش باد۔

چو بشگفت از ہمہ نکتہ دان | گل مدحت عزو شان رسول
ز روی ادب سال تاریخ او | شدہ تحفۂ عاشقان رسول

ولہ

چو در نعت شد گل فشان نہال سر سبز کلک ما | بسکل مجموع ہمچو گلدستہ پیش ارباب دین برآمد
مشام رفعت ز نکہتش تازہ گرید وحسب سال تمکمین | بحسب خواہش ز بلبل طبع باغ حق الیقین برآمد

حرف السین

سلام تخلص سیر برج فصاحت گوہر درج بلاغت گرہ کشای غوامض نکتہ دانی فرازندہ لوای شیوا بیانی۔ صاحب مجد و تفاخر احمد محی الدین خان بہادر سلام و کلامش باعث تسخیر ایمانیان باد۔

اخیم عبد صمد خان ماہر
بفن شعر مثل عرفی

بدیح شہ کونین سلام
گفت اشعار گہر بار لبی

خواست از من کہ سنین طبعش
بنویسم ز رہ یک رنگی

با مدادان ز تہ دل امداد
جستم از بارنبی امی

بشنیدم کہ کسی میگوید
مدعا خوب بر آمد یعنی

چشم بد دور از ان باد کہ ہست
دفتر مدح رسول عربی

۱۳۱۲

ولہ اردو

کیا خوب قصاید لکھی ماہر نے بکوشش
کرتا ہی پسند اونکو ہر اک صاحب بینش

تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود
تعریف مین اونکی جو کسی نے کہا بعش

۱۳۱۲

حرف الشین

شریف تخلص مہر سلسبیل سخن رانی گوہر اکلیل نکتہ دانی عارف معارف شعر و سخن سالک مسالک علم و فن فارس مضمار معرفت یکتہ تاز میدان طریقت شمع عصر خواجہ شاہ محمد صادق صاحب الحسینی الحسنی چشتی القادری آبر کتبش شریف سخن و لطائف علم و فن باد

تقریظ

للہ الحمد والمنۃ کہ این مجموعہ قصاید نعتیہ و منقبتیہ مصنفہ امیر بلند توقیر منبع جود و نوال

قدر دان اہل کمال عرفی زمان انوری دوران مولوی محمد عبد الصمد خان بہادر تخلص باہر دام افضاله گلستانیست که نظاره آب و رنگش گلزمین چمنه و شیراز را بر خاک بی آبروی نشانده و گرد ملال فقدان باغبانان این گلشن یعنی سخنوران کامل فن از دامن جدّ و جهد نظارگیان مشتاق افشانده عرفی و انوری را مژده که چون عندلیبان شیدا بهوای این گلزار همیشه بهار در اسرع بر در پر هم آیند و بهم زبانی ترانه سنجان این گلشن بهره و افی ربایند ۵ زهی این گلستان رنگین باهر ؛ که حسن نظر هست جوش نفاست بهر گوشه او بود جلوه آرا ؛ متانت بلاغت فصاحت سلاست ؛ اینک از مساعدت بخت بنظاره آب و رنگ گلهای بوقلمونش چشم و دل را نوای امید مید هم و به نغمه سنجی تاریخ طبعش گوش گوش بر آواز لطف سخن را ذوقی و سروری ع این گلستان خرم و این باغبان آباد باد ۔

قطعهٔ تاریخ

آبیار چمن نظم چو شد	خامهٔ ماهر هر علم و عمل
بلبل طبع سنش گفت شریف	گلشن نعت نبی مرسل

شاداب تخلص گره کشای معاقد نظم آرائی ۔ واقف محاسن سخن سرائی ۔ فصاحت نشان بلاغت توامان ۔ مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی علاقۂ پایگاہ نواب سر آسمانجاہ بہادر۔ لالہ زار طبیعتش خرم شاداب باد۔

حبذا عبد الصمد خان ماہر فن سخن	گوہر نعت جناب سید الابرار سفت
بلبل طبعش بفکر سال او شد ناگہان	گلستان نعت الله الصمد شاداب گفت
	۱۳۱۲

حرف الصاد

صفا تخلص بدر منیر اوج نکتہ پروری۔ ابر بہار گلشن نظم گستری۔ سرچشمۂ صدق و صفا۔ ہمدم فکر رسا۔ محمد صفی الله صاحب نبیرۂ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت آب۔ صفای طینتش غبار آلود ذکر ما سوا الله مباد۔

تصنیف کرد عمدہ قصاید چو ناظم	علم ولیاقتش ہمہ ظاہر ست ازین
گفتم صفا سنش ز سر اعتقاد نیک	دیوان نعت ومنقبت اولیای دین
	۱۳۱۲

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم رسا۔ ہمدم ذہن وذکا۔ محمد ضیاء الله صاحب کبریت احمر طبیعتش در تلب ماہیت سخن ناسرہ چیرہ دستی کناد۔

ز گلہای منظوم استاد عصر	چو بشگفت یک دلکشا باغ فکر
ضیا بلبل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چہ باغ فکر
	۱۳۱۲

حرف الغین

غوث تخلص عالم باعمل در زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم - عارف معارف هوش در دم و نظر بر قدم - سرجویبار سلاست بلبل شاخسار متانت مولوی حافظ شاه غوث علی صاحب ساکن حیدرآباد دکن باستغاثهٔ ستیزهٔ من نو دار سند

رباعی

ماهر که بفن شعر ماهر آمد
فکرش گنجینهٔ سرایر آمد
راندم بزبان همینکه نظمش دیدم
مثل عمر فی کلام ماهر آمد
۱۲ ۱۳

حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخروئی کلام نگین قادر مرتضی خانصاحب - بر رنگینی کلامش لالهٔ احمر فدا شواد -

ماهر اسرار سخن چون بنغت
لولوی شهوار محامد بسفت
از لب هاتف سن طبعش فدا
واه چه منظومهٔ ماهر شنفت
۱ ۲ ۰ ۵
۱۳۱۲

حرف الکاف

گوهر تخلص رسا مزاج و تیز فکرت - عالی ذهن و جوان طبیعت - همدم فکر صائب

شد سربلند کامگاری مطالب - برخوردار محمد منور صاحب طول عمره برادرزادهٔ
و تلمیذ مصنف .

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان را ستایش - اما بعد این خوشه‌چین خرمن ارباب هنر
محمد منور گوهر ابن حضور حضرت مولوی محمد عبد الغنی خان بهادر مغفور و مبرور در خدمت
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که آینک سنجر اغنیکه از سلسلهٔ شبهائی دراز
عالمی مشتاق ضیاپاشش بود سر از جلباب اختفا بیرون کشید و ایاغیکه چون جام جم
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانهٔ خیال گردیده بود به خمکدهٔ ظهور در رسید
یعنی درین زمان میمنت نشان و اوان سعادت اقتران دیوان قصاید حضور فیض گنجور
حضرت عمو صاحب رفیع المناصب علوی مراتب جناب حافظ محمد عبد الصمد خان بهادر
المتخلص به ماهر مدظله العالی المتعالی که گلدستهٔ فصاحت و دفتر بلاغتش میتوان گفت
حلیه پوش انطباع گشت حبذا دیوانیکه سواد حروفش بسیاهی کاکل مرغوله مویان
خنده میزند و بیاض بین السطورش از لمعهٔ عارض مه جبینان رخ میتابد هر مصرعهٔ آن
از نهال قد شمشاد قامتان موزون‌تر است و هر بیتش از بیت ابروی حسینان ذی‌فنون
اگر قاصد نسیم سحر از شگفتگی مضامین بهار آگینش ارمغانی برد و باغ ارم

آنقدر سرمایهٔ آب و تاب برگیرد که در چشم زدن بار روضهٔ رضوان چشمکی زند وصیت عذوبت کلامش اگر به مصر رسد چه عجب که از زم خجلت در طرفة العین طوفان حلاوت خیزد خامهٔ این ابجد خوان دبستان هیچمدانی در وسعت آباد توصیفش بر هر قدم معذرت انگیز فروماندگیست و اشهب خیال این فارس مضمار بیکمالی در جولانگاه تعریفش بر هر گام حیرت ادای وضع زمین گیری آز انجاکه خوبی هر موضوع عین خوبی واضع اوست پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خداداد حضور مکرم الیه دلیلی است روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج و رسائی طبیعت ذکاوت طبیعت ممدوح صدر حجتی مبرهن پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور معزی الیه بازار افکار پیشینیان را رونق بازاری نیست و در تقابل ضیای معنی پروری آن حضرت چراغ سخن گستری قدما را فروغی و اعتباری نی خاقانی خلاق المعانی که ملقب به حسان عجم بود همخیال ممدوح الصدر گفتنش بجاست و عرفی که در شیوا بیانی مثلی نداشت تمثال مرآت ضمیر منیرش خواندن سزاست بدر چاچ اگرچه در مشکل پسندی بدر آسمان کمال اما از رشک این طرز شاعری همه تن وقف کاهیدگی همشکل هلال بیچاره اسیر درین وادی اسیر دام حسرت و بی مایه ظهیر ظهیر وضع خجلت غرض که اشهب خامهٔ حضور ممدوح با عرفی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای مهارت و استادی می را

بر فراز بلند آوازگی می افرازد اکنون طول بیان را خیرباد میگویم و بر اشعار ذیل قطع سلسلهٔ کلام می نمایم

نظم

بحمد الله درین آوان عشرت
که در گیتی میزنند فال سعادت

حضور عم عالی رتبت من
هم استاد مکرم در حبت من

که ماند سایهٔ او چتر گستر
بفرقم تا قیام چرخ اخضر

رقم فرمود دیوان عجیبی
بطرز خوب و عنوان غریبی

نه دیوان بلکه گلزار معانی
تجلی گاه انوار معانی

ز هر لفظش فصاحت می تراود
ز هر حرفش بلاغت می تراود

بود هر مصرع برجستهٔ او
به از نخل قد محبوب دلجو

سوادش رشک خال و گیسوی حور
بیاضش روکش آئینهٔ نور

ق

چنان انوارش از معنی درخشان
بود در پردهٔ الفاظ پنهان

که در شام غریب خط مشکین
نهان صبح عذار صفوت آگین

ز رنگینی گلهای معانی
بود هر صفحه اش فردوس ثانی

کند هر شعر از بس آبداری
بقلب مدعی الماس کاری

دلا تعریف این دیوان محال ست
سر توصیف آن وهم و خیال ست

همان بهتر که بر بندی دهان را | کنی مرهون خاموشی بیان را

تواریخ طبع دیوان

ماهر جلال رموز سخن | گز قلمش یافته معنی سمند
ساخته دیوان قصائد رقم | از کرم حضرت رب صمد
طرفه مضامینش شگفته گزه | تازگی باغ جهان گل کند
دیده معنی ز سواد و نقط | همچو بهار روشن و بینا شود
صبح بیاضش ز کمال صفا | خنده بر آئینه خورشید زند
بلبل طبعم پس شاداب آن | گلشن اقسام سخن نغمه زد
۱۲ ۱۳۱۱

وله در صنعت معجمه

دیوان نوشت حضرت عمی محترم | در نعت پاک سرور دین شاه انس و جان
تاریخ طبع آن چو به منقوط خواستم | باغ مدیح شاه رسل گفت آسمان
۱۲ ۱۳

وله در صنعت نادر تاریخ تصنیف دیوان

جناب ماهر رنگین بیان ریخت | دلا چون رنگ بستان قصاید
نمودم فکر سال از طرز نادر | سرورشم گفت دیوان قصاید
۱۱ ۱۳۰

چهار ۲۰۹ | ده ۹ | نیم ۳ | پنجاه ۲۱ | صد ۹۴ | نود ۶۰ | یک ۳۰ | ده ۹ | چهار ۹۰۹ | ۱ ۱۱ ۱۳ ۱

ولہ در صنعت ذو بحرین

مفتعلن مفتعلن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ساخت چون نعتیہ دیوان رقم
بلبل طبعم بمن اینک بگفت

عشق من با ہزار نازک خیال
گلشن نعت شہ لولاک سال

۱ ۳ ۱ ۲

حرف اللام

لطف تخلص سالک مسالک تحقیق عارف معارف تدقیق فارغ معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولوی حافظ محمد لطف اللہ صاحب المخاطب بہ شمس العلما عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج ۔ کلامش لطف انگیز باد ۔

اذ قال الماہر عن غایۃ الادب
قال الہاتف عامہ بالفرحۃ

کالليلۃ البدر الضمائی فی النعت
ھذا سید التحائف فی النعت

۱۳ ۱ ۲

۱۳ ۱ ۲

حرف المیم

مظہر تخلص مظہر کمالات شایستہ منبع خیالات بایستہ ۔ ہنر پرور نکتہ دان معنی شناس فصیح اللسان ۔ قدردان اہل کمال ستودہ خصال مولوی ابوالانعام

بحمد مظہر الاسلام صاحب گوپاموی - سبحجل ضمیرش مظہر کمالات باد -

تقریظ

رب العالمین را ستایش گرم - و خاتم المرسلین را نیایش گستر - سپس چشم روشنی روشن دماغانرا - شادباشی خاطر شادانرا - کہ مجموعۂ قصائد - سراسر دُرر فرائد - حرف حرفش خوب - لفظ لفظش مرغوب - معانی با الفاظش دست و گریبان - الفاظ و معانیش باہم چسپان - صاحبش خمیر مایۂ شیرینی دران بدان پایہ سرشتہ کہ عذوبت جان شیرین پردہ غیرت برخ فروہشتہ - رشاقت الفاظش عمدہ - نشستہ معانیش پاکیزہ - از چہ نباشد اینچنین ؟ کہ قایلش نغز گفتار ست سحر نگار شیوا بیان شیرین زبان موجد معانی تازہ - مفسر معانی دور از اندازہ - تا کجا بخفا گویم چرا نہ برملا گویم - داغش ماہر سحر حلال را ساحر سرا غش حافظ محمد عبد الصمد خان بہادر مضامینش را بر ذاتش تفاخر المختصر پیوند انطباع گزید اشاعت پذیر گردید دیدنی را باید شنیدنی را شاید و ربند سال طبعش بودم بدین آئین تحریر نمودم -

قطعۂ تاریخ

ز غیب جستن فن شعر با خبر ماہر	قصائدش چو کنانید طبع از ما قال
سنین طبع بلا جدر رقم زدہ مظہر	بری ز عیب سخن لفظ پر ز کمال

۹۱ — ۲۰۲ — ۶۹۲

۲۰۲۰ + ۹۱ — ۶۹۲ - ۲

۱۲

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن۔ دقیقه یاب محاسن شعر و سخن۔ غازه چهره تاریخ نگاری۔ قره باصرهٔ ارجمندی و کامگاری۔ برخوردار محمد عبد الباری خان بهادر طول عمره برادر زادهٔ مصنف۔

چراغ حق
۱۲ ۱۳

گلهای نظم حضرت ناهر چو تازه خست		بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر
هنگام سیر این چمن سخن ران بگوش		آیند از ساقی گردون ایاغ فکر
		۱۳۱۲
	و له	
که بر وجه نکامه عرفی		گوی تو صیف عرفی مدراس
چشم بد دور سال تصنیفش		وه چه تصنیف عرفی مدراس
		۱۳ ۱۴
		۱۳ ۱۲
	و له	
منظوم نغز ناظم کامل چو طبع شد		زین پس کمال چیست هر یک ز بی کمال گفت
چون قیل و قال مسئله سالش اوفتاد		هر ماهر سخن سخن لا مثال گفت
		۱۳ ۱۲
	و له	
حمد و نعت و منقبت مطلوب جان		حرف حرفش آمده مرغوب جان
		۱۳۱۲

مرزا تخلص حکیم حاذق۔ طبیب نکتہ دان و شاعر لایق۔ ذکی الطبع جوانمراج۔ فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب حیدرآباد دکن۔ میرزائی جمعیت شیرین مقالی برو مسلم شواد۔

مرزا بنوشت بے سرجھد	کمیاب بہار گلشن خلد ۱۲ ۱۳

ولہ اردو

جسنی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو	چھا گئی بس دلپہ اسکے عز و شان معرفت
کہتے ہین ہسی یہہ پڑھ پڑھ کر درود انپہ	کیا زمین شعر یہ ہی آسمان معرفت
فکر مین تاریخ کی جو دبا تو یہہ دل نے کہا	چھپگیا مرزا لکھوا بوستان معرفت ۱۲ ۱۳

ولہ

رحمت عام دولت باقی

۱۲ ۱۳

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا

۱۲ ۱۳

ولہ

چشم بد دور سیل جوی خدا

۱۲ ۱۳

حرف النون

نہال تخلص غازۂ چہرۂ سخنوری گلچین بستان نظم گستری صاحب ذہن و ذکاوت نجم درخشان سعادت۔ محمد عبدالحی صاحب۔ نونہال طبیعتش خرم و شاداب باد۔

قطعہ تاریخ در صنعت زبر و بینات

کرد تصنیف جناب ماہر	کہ بود ماہر طاہر زگفتار
طرفہ دیوان بلاغت عنوان	کہ فصاحت بدل و جان ست نثار
در قش کان زر و لعل علوم	قلمش ابر صفت گوہر بار
طرز دلچسپ و مضامین مرغوب	بندشش دلکش و عمدہ اشعار
رہ دشوار سخن آسان شد	صاف گشتہ روشس ناہموار
رنگ تاریخ چنین بست نہال	چمن مدح سنیے الابرار

۱۲ ۱ ۲

ولہ اردو در ہمان صنعت

دل لبھاتا ہے کلام ماہر	کیا ہی انداز ہے کیا زیبایش
تم بھی تاریخ سنا دو یہہ نہال	روزمرہ ہے فصیح و دلکش

۱ ۴ ۱۲

نظامی تخلص سعدیت و اہلیت منظر۔ زیرک طبع جودت منظر۔ ادادان شعر و سخن

سخن جویای نظارۂ علم و فن محمد نظام الدینصاحب نسبہ سرشرف الامرابہادر مرحوم بہرہ یاب فیض ہمنامی نظامی باد ۔

تقریظ در صنعت نثر مرجز

تعریف اوسیکو ہی دی جسنے زبان ہمکو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود و نبود اوس سے ہی نفع و سود اوس سے اشیا کا وہ خالق ہے کونین پہ فایق ہے معبودی کے لایق ہی بندونکا وہ رازق ہی غفار اوسے کہئے ستار اوسے کہئے یان خوان کرم اوسکا ہر لحظہ بچھا دیکھا دوکان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی ہر حوصلہ ہراک کا دہ جانکے دیتا ہی ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت مین کمی کیا ہی سلطان اوسے کہئے ذیشان اوسے کہئے چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کر قطرہ ہنستے کو رولا دینا روتے کو ہنسا دینا مرتے کو بچا دینا گرتے کو اوٹھا دینا قدرت مین اوسیکی ہی قبضے مین اوسیکی ہی ہو حمد نظامی کیا اوس خالق یکتا کا کوزہ مین بہلا دریا کسطرح سمایگا اندازہ ہیمبر کا بندہ کوئی لایگا ۔

نعت ۔ توصیف اوسیکو ہی جسنے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی سرتا بقدم بیشک انوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ مہر رسالت ہی گھر اوسکے امت ہی

ہاتھ اوسکے شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
دارین کا کیا غم ہی کیا کہیے اوسے کیا ہی ہر رنگ مین یکتا ہی ہر شان مین اعلی ہی
جسنے اوسے دیکھا ہی جسنے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اترا تا ہی جو داوسپر تا حشر
درود اوسپر ہین چار جو یار اوسکے اور پیرو کار اوسکے حق اوسنسے رہے رضی
وہ حق سے رہین راضی تو بلبل خامہ نے گلریزی کی لی باندھی تو مین نے کھلائے گل
کچھ ایسی ہوا باندھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داور ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر
اوسے موزون جسنے کہ بنایا ہی یہ گلشن بو قلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
کیا طبع کو جودت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
القصہ کہ ان روزون جو عبد صمد خان ہین ذی رتبہ ذیشان ہین ذیعلم کے خواہان
ہین ذیعقل کے جویان ہین آینہ سکندر کا کہنا اونہین زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برہان کیا عرفی زمانہ مین خاقانی
دوران ہین کیا شعر بنائے ہین کیا پھول کھلائے ہین کیا طرز نکالی ہی
بس سلک لآلی ہی تقریظ لکھی مین نے تاریخ کہی مین نے اب چاہتا ہون رخصت
اللہ کو ہی منت جل جلالہ وعم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

شاهد شان رسول کونین
هست ارکان رسول کونین

وه چه افروخت چراغ توحید
زیر دامان رسول کونین

بوبکر را بخدا باید گفت
صدر دیوان رسول کونین

خلق گوید بجناب فاروق
مرد میدان رسول کونین

هر دو داماد بر نگین القاب
گل بستان رسول کونین

ماهر ما که بجان دم زد
شد ثناخوان رسول کونین

باد یارب بسر اولادش
ظل دامان رسول کونین

چشم بد دور نظامی بنوشت
نعت شایان رسول کونین

۱ ۳ ۱ ۴
۲

۱ ۳ ۱ ۲

حرف الواو

وارسته تخلص شاعر شیرین ادا سلامت انتما سید محمود حسینی صاحب
وارستگی های توسن طبعش تهمت بیجاده ردی مینا وطا

نظم جناب ماهر استاد روزگار
بی ردی بهم جست چو وارسته سال او

مطبوع شد به نعت نبی افضل الرسل
هاتف بگوش گفت که مرغوب خرد و گل
۱۴ ۱ ۲

حرف الهاء

ہمت تخلص عزیز مصر کمالات ارجمند کلیم طور خیالات دلپسند شہیر آفاق مستجمع وفاد وفاق۔ زبدۃ الفضلا عمدۃ الکملا۔ مولوی منشی غلام دستگیر صاحب ہمت پروفیسر کرسٹین کالج۔ ہمتش بلند باد۔

رباعی تاریخ

نواب من آنجناب والا ماہر
بنگر چہ بجا نوشتہ سالش ہمت
بنوشتہ قصیدہ ہا بنعت ہر یک
گلدستۂ نعت احمد الحق اینک

۱ ۳ ۱ ۳

نثر

نشتہ سر جوش بادہ رباعی چکیدہ کلک پریشان سلک ہمت بدماغ خورشید ایاغ مطاعی جناب مستطاب نواب حافظ مولوی محمد عبد الصمد خان بہادر المتخلص بماہر رسا دو دور پیمانہ ہای الطاف فیض مطاف عالی بی منتہا باد۔

ہوش تخلص ابر نیسان تر و تازگی خیال شمع ایوان لطافت و عذوبت مقال دقیقہ یاب باریک بین حیرت مآب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب خوشنویس عرف حکیم آغائی ابو العلائی منصبدار سرکار نظام بمنصبداری سررشتۂ ہوش برو مسلم شواد۔

رشک حسان زمانہ ماہر الانسب | اعظم الشعرا و افصح ہست بابنہ الاحد
ہوش تاریخ از سر دیوان باخلاص گفت | شد کلام نعتیہ مطبوع از لطف صمد

۱۳۰۸ ۴

۱۳۱۲

ولہ علیسوی

ہست والا دودمان نواب عالی مرتبت | افصح و عبد صمد خان بہادر نامدار
شد چو دیوان طبع از تصنیف و گفتم سال | نعتیہ دیوان ماہر طبع گشتہ یادگار

۱۸۹۴

ولہ اردو ہجری

حبذا ہر شعر یہی ہاین جزاک اللہ کی دھوم | واہ وا کیا کیا قصاید لکھے ہین صل علے
ہوش نے بھی باادب تاریخ اوسکی عرض کی | ماہر والا منش کا نعتیہ دیوان چھپا

۱۳۱۲

ولہ فصلی

بندش ہے اگر چست تو تازہ ہین مضامین | کیونکر نہ فصاحت پہ رہین اہل زبان غش
حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے | مطبوع قصاید ہوی سب نعتیہ دلکش

۱۳۰۴

حرف الیاء

یقین تخلص سرو جویبار سیادت بلبل شاخسار نجابت طبیب ارسطو دم لئیق عطار دشیم ڈاکٹر سید محی الدین صاحب سر چشمہ کمالاتش بدرجۂ عین الیقین برسادہ

ماہر چو بہ مہر ماہ طیبہ	مانند سحر بصدق دم زد
سال دیوان او یقین گفت	وصف برج شرف رقم زد ۱۲ ۱۳

ولہ اردو

نعت احمدؐ لکھی ہے ماہر نے	پاشے فضل خدا سے عزّ قبول
سن تصنیف ای یقین کہد و	دولت بے زوال نعت رسول ۲ ۱ ۳ ۱

بچکیدہ کلک کرامت سلک علامہ نحریر فاضل شہیر عمدۃ المحققین زبدۃ المدققین ناہج مناہج عظمت و اعتلا صدر نشین چار بالش فضیلت و ارتقا جناب اخوی صاحب حضرت مولانا مولوی حاجی حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم۔ کہ بفحوای مقولہ متعارف فرع دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بعد انطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گردید

ای کلام الٰہی جل شانہ ۱۲

تقریظ

الحمد للہ و سلام علی عباده الذین اصطفی و بعد فقد وقفت علی ہذا المولف العجیب والفرد الغریب المشتمل علی القصائد التی

انشدها فارس مضمار الفصاحة حارس ازمة الذلاقة ذو العلم والفهم الثاقب المعجز ببلاغته عمرو والصابئ الاخي الاعز الحافظ محمد عبد الصمد خان المتخلص بالماهر سلمه الله تعالی في نعت منبع العلم والحكم افصح العرب والعجم الذي اوتي بجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلی الله عليه وآله واصحابه وسلم ووجدته محتويا علی الغرر الفوائد محيطا بدرر الفرائد ورايته بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الرائقة والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمني ربي عام التاريخ بهذه الآية الكريمة

إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ

۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنة که اختتام این صحیفه برآیهٔ کریمه کلام ربانی لازالت شموس برکاتها طالعة گردید و پایهٔ ثرای سخن براوج ثریای سعادت دارین و بهروزی نشاتین رسید - ط

تمت

اطلاع

ازانجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انتساب محفوظ ست فلهذا
باید که احدی بلا اجازت جناب مصنّف قصد انطباع آن که مزاحم قانونِ
سرکاری ست نکند ط

خدا که درین آوانِ سعادت اقتران کتابِ فصاحت و بلاغت انتساب مجمل الجواهر
مسمّی قصاید ماهر نظر برو فور خواهشمندان متاع نازک خیالی باهتمام نیازمندِ ازلی
سید علی عفی عنه از زیورِ طبع محلّی و مزیّن گردید ط

فهرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازاریا	بازار
۵	۱۱	ظل آلهی	ظل اللهی
۷	۶	کہ ء رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچۂ اطفال	کجکول گدائی
۱۹	۷	نشانی	نشان ست
۲۰	۱۵	منم آن	من آن
۲۵	۱۰	تاکجا	تاچہا
۲۶	۱۱	تانہ	تاکہ
۲۹	۳	عربیش	غربیش
۳۴	۹	خط	زلف
۳۷	۶	مہرتابان زادب	مہرتابانِ ادب
۵۲	۶	ناہیدہ	ناہید
۶۵	۹	المنۃ	المیمنۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بغرّید
۸۱	۱	قی	خوی
۸۲	۱۱	نعات	نغماے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	خوادم
۸۵	۱۵	طلش	طلسمش
۸۶	۵	همین	همی
۸۷	۸	ضریرم	صریرم
۸۸	۵	زتیغ	زضرب
۸۹	۱	ستّی	مستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طپید همچو تار رگ
۹۰	۶	قصاید	طبع قصائد
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	اهل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت ز نکهتش تازه گردد وجیه سالش	مشام رفعت ز نکهت آن نهال گردد وجیه سالش
۱۰۶	۱	طبیعش	طبیعتش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	که در گیتی می زند	که گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انتما	سلاست انتما
۱۲۳	۱	مضار	مضمار

تمت

فهرست اسمای شعرای مندرجه کتاب قصاید ماهر

حرف	نام	تخلص
حرف الالف	مولوی معتمد خان بهادر	اکرم
ایضاً	مولوی تجمل حسین خان بهادر	ایمان
ایضاً	محمد عبد القادر صاحب	اختر
حرف الباء	راجه گردهاری پرشاد محبوب ونت بهادر	باقی
ایضاً	محمد اشرف علی صاحب	بهره‌ور
حرف التاء	مولوی غلام محمود صاحب	تابان
ایضاً	محی الدین حسین صاحب	تسنیم
حرف الجیم	مرزا غلام علی بیگ صاحب	جوشش
حرف الحاء	ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب	حشمت
ایضاً	سید دستگیر صاحب	حقیر
حرف الخاء	حاجی حافظ خورشید احمد صاحب	خورشید
حرف الدال	نواب فصیح الملک بهادر	داغ
ایضاً	سید احمد میان صاحب تعلقدار	دوست
حرف الذال	علی دوست خان بهادر	ذهین
حرف الراء	مولوی حاجی محمد رضا حسین صاحب	رضا
ایضاً	محمد عبد الوهاب صاحب	رفعت
حرف السین	احمد محی الدین خان بهادر	سلام
حرف الشین	خواجه شاه محمد صادق الحسینی صاحب	شریف
ایضاً	مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب صفوی	شاداب
حرف الصاد	محمد صفی الله صاحب	صفا
حرف الضاد	محمد ضیاء الله صاحب	ضیا
حرف الغین	مولوی شاه غوث علی صاحب	غوث
حرف الفاء	قادر مرتضی خان صاحب	فدا
حرف الگاف	محمد منور صاحب	گوهر
حرف اللام	شمس العلما مولوی حافظ محمد لطف الله صاحب	لطف
حرف المیم	مولوی محمد مظهر الاسلام صاحب	مظهر
ایضاً	محمد عبد الباری خان بهادر	موحد
ایضاً	ڈاکٹر مرزا داود بیگ صاحب	مرزا
حرف النون	محمد عبد الحی صاحب	نهال
ایضاً	محمد نظام الدین صاحب	نظامی
حرف الواو	سید محمود صاحب حسینی	وارسته
حرف الهاء	مولوی منشی غلام دستگیر صاحب	همت
ایضاً	حکیم سید غلام [illegible] صاحب ابو العلائی	هوش
حرف الیاء	ڈاکٹر سید محی الدین صاحب	یقین